برو گذشت درو نظری کرد تا چه دید بسیار او ابو اسحاق را گفت بیا مرید من شو ابو اسحاق حیران ماند گفت من چه دانم
که مرید چگونه شوند شیخ عبد الله فرمود که تو دست بر دست من نه بگو که من مرید تو شدم ابو اسحاق همچنان کرد دست شیخ
گرفت و مرید شد انگاه پرسید که من حکیم شیخ عبد الله فرمود که هرچه بخوری چیزی ازان نصیب دیگران ابو اسحاق این
سخنے قبول کرد انگاه چون طعام بیافتی چیزی ازان بدیگری دادے تا روزی سه درویش دران دیهه رسیدند و ازپیش او بگذشتند
او بدید با خود گفت که این سه درویش درین دیهه رسیدند و مقام نکردند بگذشتند مرا خدمتے بباید کردن آن دم سه نان ترو
موجود بود هر سه نان بدست گرفت و بدوید و ازپس درنیامد که ترک ادب باشد بدوید و ازپیش درآمد و آن سه نان پیش آن
مردے بداشت ایشان هر سه صاحب دل بودند آن نانها استدند و بخوردند و با یکدیگر گفتند که این کار خود کرد ما را غدر این
باید ساخت یکی ازایشان گفت که دنیا او را بخشیدم دوم گفت بسبب دنیا او در فتنه افتد سیوم گفت که درویشان
جوانمرد باشند هم دنیا و هم عقبی او را بخشیدیم انگاه خواجه ذکر الله بالخیر فرمود این شیخ ابو اسحاق یک شیخ کامل شد
که صفت نیاید تا این ساعت که او نقل کرده است در خطیره او چندان نعمت و راحت باشد که حد نیست یک جمعے
بی اندازه زر و سیم و الوان تحفتی حکایت شیخ احمد معشوق طوسی علیه الرحمة والرضوان افتاد فرمود که او وقتے در حین
... از مقام خود بیرون آمد در آبی ... در رفت جای نهلکه قرار گرفت دمی گفت الهی من ازینجا برنیایم
تا ... نکه نوائی که فردا قیامت چندین کسی از شفاعت تو از دوزخ خلاص خواهند یافت
... شنید که فردا قیامت چندین کس بعنایت تو در بهشت خواهند رفت شیخ احمد
... زی شنید که ما حکم کرده ایم که درویشان ... عاشق
... ن آمد در شهر درآمد هر که پیش شیخ آمدی میگفت سلام
... مد بسیار گریه کرد یکی از حاضران گفت که او نماز بگذارد
... گفت نماز بگذارم ولی فاتحه نخوانم گفتند اینچه
... نخوانم باز گفتند این آیت هم نخوان
... ید و ایاک نستعین
... نماز روا نیست
... ن بجوانمرد
... علیه
... الفقر

آوردند رحمة الله علیه وصورت حال باز گفتند شیخ فرمود تا سر آن کودک بتراشیدند کلاهی بر سر او نهاد و او را تلقین کرد
که اگر بار دیگر این طایفه بر تو آیند تو بگوئی که من مرید شیخ شدم ومحلوق شدم و کلاه بنما و بگوی که این کلاه از شیخ یافته
چون کودک را در خانه آوردند آن طایفه بیامدند کودک گفت من پیش شیخ محلوق شدم و کلاه بنمود ایشان با همدگر
گفتند که کدام بدبخت این پیش شیخ برد این بگفتند و برفتند و پیش نیامدند خواجه ذکر الله بالخیر چون بدین حرف رسیدند چشم پر آب
کردند و حاضران هم بگریستند و وقتی خوش بود الحمد لله بعد از ان حکایت شیخ سیف الدین باخرزی فرمود رحمة الله علیه که آن
در اول حال در انچه جوان بود مشایخ و اهل فقر را عظیم دشمن داشتی تذکیر میکردی و در تذکیر این طایفه را بسیار بد گفتی
تا این خبر بخدمت شیخ نجم الدین کبری رسانید قدس الله سره العزیز شیخ نجم الدین فرمود که مرا در تذکیر او برید خدمتگاران حاضر بودند
گفتند که شیخ را مصلحت نیست که در تذکیر آورد او درویشان و مشایخ را بسیار بد می گوید نباید که در حضور شیخ سفاهتی کند
هر چند ازین باب بسیار گفتند شیخ نجم الدین فرمود نی مرا در تذکیر او برید ضرورت چون بسیار جهد کرد او را در تذکیر شیخ سیف الدین
آوردند شیخ نجم الدین در مجلس آمد و بنشست شیخ سیف الدین چون شیخ نجم الدین را بدید از ان بدها که میگفت بیشتر بد گفتن
گرفت هر چند که او ناگفتنیها می گفت شیخ نجم الدین سر می جنبانید و آهسته میگفت سبحان الله چه قابلیت است چون القصه شیخ
سیف الدین باخرزی از منبر فرود آمد شیخ نجم الدین از تذکیر برخاست و بیرون آمدن گرفت چون نزدیک در مسجد رسید
سر لیس کرد و گفت که هنوز ازین صوفی می آید همان زمان از شیخ سیف الدین میان جمع نعره زد و جامه چاک کرد و بیامد در پای
شیخ نجم الدین افتاد شیخ شهاب الدین تورپشتی رحمة الله علیه هم در ان جمع حاضر بود و نیز بیامد و در پای شیخ نجم الدین افتاد القصه
هر دو مرید شیخ نجم الدین کبری شدند چون شیخ نجم الدین کبری قدس الله سره العزیز از مسجد بخانه آمد شیخ سیف الدین باخرزی
پیاده جانب راست شیخ میرفت و شیخ شهاب الدین تورپشتی جانب چپ الغرض از روز هر دو بخدمت شیخ نجم الدین
آوردند و محلوق شدند و آنگاه شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت که ترا از دنیا نصیب تمام خواهد بود و در عقبی هم از
و شیخ شهاب الدین تورپشتی را گفت که ترا هم در دنیا و عقبی راحت خواهد بود اما شیخ سیف الدین باخرزی را بیشتر خواجه
ذکر الله بالخیر فرمود که چون شیخ نجم الدین از مسجد بخانه روان شد شیخ سیف الدین باخرزی جانب راست پیاده میرفت
و شیخ شهاب الدین جانب چپ و شیخ سیف الدین موزه راست شیخ کشید و شیخ شهاب الدین موزه چپ و این اشارت
مشایخ است بعد از ان شیخ نجم الدین و شیخ سیف الدین باخرزی را گفت در بخارا رو و ساکن شو بخارا ترا اقطاع دادم
شیخ سیف الدین چه صد اشت کرد که آنجا علما بسیار اند و غلبه تعصب ایشان با اهل فقر معلوم است حسن من حسه شود شیخ
سیف الدین فرمود که رفتن از تو دیگر دادیم سه شنبه ششم ماه ربیع الآخر سنه اثنی و عشرین و سبعمایه دولت دستبوس میسر
شد حکایت شیخ ابو اسحاق گازرونی در افتاد فرمود که او را شهریار نام بود و ابو اسحاق کنیت او بیان فرمود که او
حلاله بچه بود در دیهی ساکن بوده است اگر وقتی در ایام صغر ریحانی را تنها میکرد شیخ عبد الله حفیف قدس الله سره العزیز

دیما گو در هیچ حسابی نیافته وآن معنی بیش ازان بود که بخدمت شیخ پیوستم بعد ازان فرمود که عزیزی مرا می گفت
که تو لایق قضاء تو لایق آنی که شیخ الاسلام باشی بعد ازان سخن در اولیا و ابدال و اوتاد افتاد بنده عرضه داشت
کرد بنده اکنون سخن از مردی صوفی گونه شنودم وآن بر دل من عظیم گران آمده است فرمود که چه سخن است بنده گفت که آن
مرد همچنین گفت که عالم قایم است ببرکت قطب و اوتاد که چهار تن اند و ابدال چهل تن اند و اولیا چهار صد تن و در میان خلق همچنین است که چون
قطب بمیرد یکی ازان اوتاد بجای او نشیند و یکی ازان ابدال بجای اوتاد و یکی ازان چهار صد که اولیا اند بجای ابدال یکی و ازین عامه مومنان یکی بجای اولیا
گفت این حکم همچنین نیست حکم همچنین است که چون ازان چهار صد که اولیا اند یکی کم شود پیش دیگری را اندر اختیار نباشد ایشان
سعید بودند ناشند مابکان ندارد که کسی پیش درین چهار صد تن که اولیا اند در آید زیرا چه در ولایت سابقه
شده است چون خواجه ذکره الله بالخیر این سخن بشنید فرمود که جز ولایت بر دو نوع است ولایت ایمان و ولایت احسان ولایت
ایمان آنست که هر که مومن است ولی تواند بود انگاه این آیت یاد کرد الله ولی الذین امنوا اما ولایت احسان آنست
که کشفی و کرامتی و مرتبه عالی حاصل است **چهار شنبه** چهارم ماه صفر سنه اثنی و عشرین و سبعمایه شرف دستبوس
حاصل شد ذکر مشایخ میکردند بنده عرضه داشت که سیدی احمد چگونه کسی بود فرمود بزرگوار کسی بود او از عرب بود
است و رسم عرب آنست که چون کسی را به بزرگی یاد کنند سیدی گویند فرمود که در عهد شیخ حسین منصور حلاج بود رحمة الله علیهما
در آنچه حسین منصور را بسوختند و خاکستر او را در آب دجله روان کردند سیدی احمد قدری ازان آب که در و خاکستر بود
برداشت و بخورد وان همه برکتها ازانجا بود **سه شنبه** هفدهم ماه مذکور دولت دستبوس میسر شد سخن در مکارم [illegible]
وحسن اخلاق ایشان افتاد فرمود که شبی دزدی در خانه شیخ احمد نهروانی در آمد علیه الرحمة والرضوان و این شیخ احمد مردی بافنده
بود دزد تمامت خانه بگشت هیچ نیافت خواست که باز گردد شیخ احمد آواز داد و سوگند داد که ساعتی بالیست انگاه دست
در کارگاه خود [illegible] ریسمانی در کارگاه خود ترتیب کرده ازان هفت جامه گز بافته شده وآن هفت گز جامه ازان ریسمان
جدا کرد و جانب دزد انداخت و گفت ببر دزد جامه بستد و برفت دوم روز آن دزد و مادر او همه بیامدند و سر در قدم
شیخ احمد آوردند وازان حرفت توبه کردند **یکشنبه** ششم ماه مبارک ربیع الاول سنه اثنی و عشرین و سبعمایه بسعادت
دستبوس بدست آمد آن روز بنده خردگی را از اقربا برابر خود برده بود سبب آنکه آن خردک را گاه گاه خیالی میشد بنده اعلم
از علم آسیب پری بود یا چیزی دیگر بنده او را بخدمت خواجه ذکره الله بالخیر برد و صورت حال بازگفت خواجه نظر مرحمت در روی
و بر نفس مبارک راند که بهتر خواهد شد بر نسبت این معنی حکایت فرمود که در بخارا کودکی بود که او را طایفه پریان یا چیزی
دیگر میربودند هر نماز شامی از مقامی که او می بود بربودندی و درختی بود در میان خانه ایشان این کودک را بر ان درخت
می نشاندند و می رفتند تا مادر و پدر او بجا [illegible] آن کودک احتیاط کردند در حجره پنهان کردند و در حجره قفل کردند چون
نماز شام آن کودک را بر ان درخت دیدند چون عجز و اضطرار ایشان پیدا شد او را بخدمت شیخ سیف الدین باخرزی

گفتند که حیات شما بی باید حیات ما متعلق حیات شماست بنده را این بیت یاد آمد بیت جان جهانیان تویی دشمن جان
بود کسی + آنچه دشمنان تو دشمن جان خویشتن + خواجه ذکره الله بالخیر مطلع این قصیده بر لفظ مبارک راند بیت دوش صبوح
عنبر و بلبل مست در چمن + از خوشی صبوحیش گل بدرید پیرهن تحفی حکایت خواجه فرید الدین عطار افتاد رحمة الله علیه
مبارک راند که شیخ جلال الدین تبریزی فرمود طیب الله ثراه خواجه فرید الدین عطار رحمة الله علیه را در نیشاپور دیده بودم
گرو وقتی با شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله حکایت کرد که من خواجه فرید عطار را در نیشاپور دیده بودم با من گفت که از مرد
خدا نشان ده نتوانستم که کسی را نشان دهم شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه چون این سخن بشنید با شیخ جلال الدین گفت
که چون خواجه فرید عطار چنان مردی می طلبید چرا شیخ شهاب الدین سهروردی را نشان ندادی شیخ جلال الدین گفت که من مشغولی که
در خواجه فرید عطار دیدم مشغولی دیگران بجنب آن معزولی است در میان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من پیری دیدم که او گفت
که این خواجه فرید عطار را دیدم در اول حال عظیم پریشان قدم بود آنگاه خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که چون عنایت در آید چنینها شود و بعد از آن از واقعه او حکایت فرمود او شهید شد و آنچنان بود که کفار در نیشاپور
رسیدند او با بعضی یاران بهم مستقبل قبله نشستند منتظر آنکه کافران بیایند ایشان را شهید کنند همان زمان کافران در رسیدند و
تیغ در نهادند و کشتن آغاز کردند و آن حال خواجه فرید عطار رحمة الله علیه چون دید که یاران او را کشتن گرفتند در آن حال
همی گفت این چه تیغ قهار است و این چه تیغ جبار است چون او را کشتن گرفتند از زبان میگفت این چه کرم است و آنچه
کرم است و آنچه احسان است تحفی حکایت حکیم سنائی در افتاد طیب الله ثراه فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی نور الله
مرقده بارها گفتی که من مسلمان کرده یک قصیده سنائی ام عزیزی حاضر بود بیتی از قصیده او فرو خواند چنان نمود که
از آن قصیده است بیتی که العزیز گفت بیت واز سر طور هوا طنبور شهوت ساز نیست + عشق مردان خدا را این خوار
عجوم هی + بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر این بیت بر زبان مبارک راند که متصل این بیت است بیت عمار یاسری
بر راه عیاران درگاه را + در کف دست عروس عهد عماری مجوی بنده عرضداشت کرد که این عماری چه چیز است فرمود که
آنکه مردمان عماری میگویند عماری نیست عمار کسیست عمار نام مردیست این عماری ساخته اوست مردمان این عماری
میگویند چون این ابیات بخواندند فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه بارها گفتی که ای کاش مرا باد آنجا
بردی که خاک سنائی است یا خاک او بیاردی تا من سرمه کنم چهارشنبه بیست و هفتم ماه رمضان سنه احدی و عشرین و
سبعمائة دولت دستبوس میسر آمد حکایت قاضی منهاج سراج در افتاد علیه الرحمة والرضوان ذوق تذکیر او فرمود
که من هر دوشنبه در تذکیر او رفتمی الی ناغه تا چه راحت بود در تذکیر او فرمود از سخن او و خواندن مقربان او و دخاه
میگفتند بیت تو ز لب سخن گشادی همه خلق بسته زبان شد + تو خرام کار کردی همه دیده ها روان شد + آنگاه فرمود که
روزی ... در تذکیر او از غایت ذوق بیخود دگرگونه شدم گویی که من مرده ام با چه شد و هستم بیش من خود را آنجا

فرمود که حسد است و غبطه است حسد آنست که یکی مر یکی را نعمتی بیند آن نعمت را زوال خواهد حسد اینست اما غبطه آنست که
مر یکی را نعمت بیند خود را هم بر مثل آن خواهد این غبطه است و حسد حرام است و غبطه نه چهارشنبه سیزدهم ماه مبارک
رمضان عمت میامنه احدی و عشرین و سبعمائه سعادت دستبوس دست بداد سخن در احوال حیدر زاده افتاد در لفظ
مبارک راند که بعد از صد سال درشتی بر وی بگشادند بنده سر بر زمین نهاد و گفت که بس امیدوار سخنی مست این فرمود که آری
حکایتی سخن در باب شیخ الاسلام شیخ قطب الدین بختیار افتاد قدس الله سره العزیز فرمود در روز عیدی بود شیخ قطب الدین رحمة الله
علیه از نمازگاه بازگشته اینجا آمد که این زمان روضه ایشست اینجا زمین صحرا بود هیچ گوری و گنبدی نی شیخ بیامد و در تامل
عزیزانی که برابر بودند عرضداشت کردند که امروز روز عیدست و خلقی منتظر آنکه مخدوم اندر در آید طعام بخورند شما اینجا چه
درنگ میکنید شیخ فرموده مرا ازین زمین بوی دلها می آید در زمان خصم آن زمین را طلبید شیخ آن زمین را از مال خود بخرید
بجهت مدفن خود همانجا فرمود خواجه ذکر الله بالخیر چون بدین حرف رسید چشم پر آب کرد فرمود آنکه میگفت که اینجا بوی
دلها می آید یعنی که اینجا کیان خفته اند حکایتی حکایت شیخ محمود موینه دوز افتاد رحمة الله علیه که در زمان او هر کرا برده بگریختی
خصم برده بخدمت شیخ محمود آمدی و گفتی که برده من بگریخته است شیخ محمود آن برده را نام پرسیدی و ساعتی تامل کردی
و بران خصم گفتی که بخواهی یافت بعد ازان اینقدر هم گفتی که چون بیابی مرا خبر کنی الغرض وقتی مردی بیامد و گفت که غلام
ازان من بگریخته است شیخ نام او پرسید و ساعتی تامل کرد و گفت بخواهی یافت اما چون بیابی مرا خبر کنی آن مرد بنجا رفت
بعد از چند روز آن غلام را بیافت اما نیامد و شیخ را خبر نکرد چون چند روز بگذشت باز آن غلام بگریخت خصم او بیامد
و صورت حال بخدمت محمود عرضداشت شیخ محمود فرمود اینکه من میگویم که بیائید مرا از یافتن برده خبر کنید نه آنست که من چیزی که ازیشان
بخواهم خواست برای آن میگویم که چون مرا خبر کنید که برده یافتم بار از دل من برخیزد و خواجه ذکر الله بالخیر تبسم فرمود
و گفت شیخ محمود با خصم غلام گفت که چون تو غلام یافتی و شرط کرده بودی که خبر خواهم کرد و نکردی این بار که بگریخت دیگر
نخواهی یافت حکایتی حکایت شیخ الاسلام فرید الدین افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که وقتی پنج درویش بخدمت شیخ رسیدند
درویشان درشت مزاج بودند و فراخ سخن از پیش شیخ برخاستند گفتند تا چندین گشتیم هیچ درویشی نیافتیم شیخ فرید الدین
قدس الله سره العزیز فرمود که بشنید تا شما را درویش نمایم ایشان استبداد کردند روان شدند شیخ فرمود که چون میروید
باید که راه بیابان مروید راه دیگر روید ایشان سخن را خلاف کردند راه بیابان پیش گرفتند شیخ کسی را در عقب بدوانید تا
تفحص کند که ایشان کدام راه رفتند خبر آوردند که ایشان راه بیابان رفتند شیخ چون آن خبر بشنید های های بگریست چنانکه
کسی ماتم کسی دارد حکایتی بعد ازان خبر آوردند که آن هر پنج تن را باد سموم زد چهار تن بر جا هلاک شدند یک تن بر سر چاهی
رسید آب بسیار خورد و همانجا هلاک شد و مرد درمیان خواجه ذکر الله بالخیر سبب زحمت که بر کمیت نشسته بود حاضران را عذر
میخواست و میفرمود که من اندک مایه زحمتی دارم سبب آن بر کمیت نشسته ام تا شما عیب نگیرید حاضران همه دعا کردند

ربیع الآخر سنه مذکور بدولت پایبوس رسیده شد سخن در صلابت و مهابت امیر المومنین عمر افتاد رضی الله عنه فرمود که وقتی
مردی بخدمت او آمد و گفت من زنی خواسته ام مدت شش ماه باشد امروز بچه آورده است درین باب حکمی فرمائی فامر
برجمها امیر المومنین عمر رضی الله عنه حکم فرمود که او را سنگسار کنند دران مجلس امیر المومنین علی رضی الله عنه حاضر بود در تامل
شد امیر المومنین عمر روی سوی علی کرد و گفت ما تقول تو درین باب چه میگوئی علی گفت که چون حضرت عزت در قرآن
فرموده است که وحمله وفصاله ثلثون شهرا مدت حمل بچه و شیر خوردن او سی ماه میفرماید پس دو سال مدت شیر شد روا باشد
که مدت حمل شش ماه باشد بعد ازان عمر رضی الله عنه آن حکم فسخ کرد و گفت لولا علی لهلک عمر حکایت دیگر فرمود که
وقتی زنی پیش عمر آمد رضی الله عنه گفت یا امیر المؤمنین من حملی دارم از زنا عمر
رضی الله عنه امر برجمها انجا هم حکم کرد که آن زن را سنگسار کنند امیر المومنین علی نیز دران مجلس حاضر بود فرمود که درین
حکم تاملی باید کرد عمر گفت چگونه علی گفت اگر گناه این عورت کرده است طفلی که در شکم اوست او چه گناه کرده است بعد ازان
امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرمود که ان زن را نگاه دارند تا وضع حمل شود انگاه این لفظ بر زبان مبارک راند لولا علی
لهلک عمر بعد ازان از رعایت اسلام که در دل عمر بود حضرت فرمود که وقتی شاعری شعر در مدح امیر المومنین عمر
رضی الله عنه کرده بود و دران شعر بر سبیل وعظ و نصیحت بیتی گفته بود و ازان یک مصراع اینست مصراع کفی الشیب والاسلام
للمرء ناهیا یعنی پیری و اسلام بسنده شده است مرد را باز دارنده از معاصی آن شاعر این شعر ادا کرد امیر المومنین عمر رضی
الله عنه بسیار خوش شد و صله فرمود شاعر گفت من هم چنین گفته ام عطیه چرا نمیدهی عمر فرمود تو شیب را بر اسلام مقدم داشته اگر اسلام را مقدم
داشتی ترا چیزی بدادمی ازینجا حکایت در شعر افتاد بنده عرضه داشت کرد که بارها از لفظ مبارک مخدوم شنیده
شده است میباید که قرآن خواندن بر شعر گفتن غالب آید ببرکت نفس مخدوم بنده هر روز قرآن میخواند امید آنکه ازین
چه گفته میشود هم توبه کرده آید ان شاء الله تعالی این عرضداشت پسندیده افتاد انگاه بنده عرض داشت کرد که والشعراء
یتبعهم الغاوون معنی چنان باشد که آنانکه متابع شعرا اند گمراه باشند و بارها از لفظ مبارک شنیده شده است که اینجا حدیث
است ان من الشعر لحکمة پس چون اهل شعر اهل حکمت باشند آنانکه متابعت ایشان کنند چرا گمراه باشند فرمود که شعرا
که هزل و حشو و هجو گویند متابعان ایشان را این حکم است اما صحابه کرام شعر گفته اند چنانکه امیر المومنین علی رضی الله
عنه و دیگران هم گفته اند انگاه دو بیت گفته امیر المومنین علی بر زبان راند و گفت در انچه چون زنان بر اسپ
شوند خروج و حال را بیم باشد یک قافیه سروج بود دوم قافیه خروج سیوم قافیه عروج مصراع اول انیکه اذا رکب
الفروج علی سروج بنده عرضداشت کرد مبالغتی که در شعر میباشد حال آن چگونه باشد فرمود در کتابی مشهور دیده شده
است که کذب را اثمی هست اما کذبی که در شعر گویند دران اثمی نیست دوشنبه هفدهم ماه جمادی الاول سنه مذکور دولت
پایبوس بدست آمد سخن در حاسد افتاد فرمود پیغامبر علیه السلام دعا کرده است اللهم اجعلنی محسودا ولا تجعلنی حاسدا انگاه

وحدیث نیز برین نوع که السماع مباح لمن کان قلبه حی و نفسه میت انگاه فرمود که سماع صوتی ست موزون آن چرا حرام باشد وانچه میگویند کلام ست مفهوم المعنی آن چرا حرام باشد دیگر تحریکیست قلب ست اگر آن تحریک بیاد حق باشد مستحب ست واگر میل بفساد باشد حرام ست یکشنبه بست وسوم ماه محرم سنة احدی عشرین سبعمائة دولت پایبوس میسر شد سخن در اخلاق درویشان افتاد و معامله ایشان با اهل خصومت فرمود که پادشاهی بود که او را تاتار میگفتند نگر او را بغوغا میکشتند و آن تاتاری را با شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه محبتی عظیم بود بعد ازانکه او کشته شد دیگری را پادشاه کردند این پادشاه که درنشسته بود درو ساعیی مقرر شد و این ساعیی با شیخ سیف الدین باخرزی علیه الرحمة خصومت داشت چون ساعی را محل سخنی شد با این پادشاه گفت اگر میخواهی که ملک بر تو مقرر باشد شیخ سیف الدین باخرزی را از میان برگیر که تبدیل و تحویل ملکها ازو میشود و بعد از استماع این کلمات پادشاه همان ساعی را گفت که هم تو برو هرگونه که دانی شیخ را بیار ساعی برفت و شیخ سیف الدین را پیش برد گر بی ادبانه بر دستار در گردن کرده یا باستحقار دیگر الغرض چون شیخ سیف الدین رحمة الله علیه در آمد همین که نظر پادشاه بر او افتاد تا او را چه نمودند در حال از تخت فرود آمد و با معذرت لب بر دست و پای شیخ بوسیدن گرفت اسپ و هدیه دیگر پیش آورد و عذرها خواست و گفت من همچنین او را نگفته ام فی الجمله شیخ از پیش پادشاه بازگشت و بخانه آمد دوم روز آن پادشاه آن ساعی را دست و پا بسته بخدمت شیخ فرستاد و گفت من حکم کرده ام این ساعی کشتنی است اکنون او را بر تو فرستادم هر نوع که ترا خوش آید بکن پس شیخ چون ساعی را بدید در حال دست و پای او باز کرد و جامه که خود پوشیده بود او را پوشانید و گفت امروز برابر من در تذکیر بیا آن روز دوشنبه بود وعده تذکیر شیخ بود در مسجد در آمد این ساعی را برابر خود آورد و انگاه بالا منبر رفت این بیت بگفت بیت آنان که بجای من بدیها کردند + گر دست رسد بنکویی بکنم بعد از تقریر این حکایت فرمود که هر فعلی که از بنده در وجود می آید از خیر و شر خالق آن خداوند تعالی ست لیس هرچه میرسد از انجا میرسد از کسی برچه باید رنجید مایم اینجا حکایت فرمود که وقتی شیخ بوسعید ابوالخیر قدس الله سره العزیز جایی میرفت سفیهی از عقب بیامد و دستی بر قفا او فرود آورد شیخ سر پس کرد آن سفیه گفت در من چه می بینی تو میگوید که هر خیر و شر که میرسد از انجاست شیخ فرمود آری همچنین ست ولی می بینم که کدام بدبخت را نامزد این کار کرده اند سه شنبه هجدهم ماه ربیع الاول سنه مذکور بدولت پایبوس رسیده شد سخن در روایت افتاد عرضداشت کرد نعمت رویت مسلمانان را وعده ست آن نعمت فردا قیامت خواهد بود فرمود آری انگاه بنده گفت بعد ازان که مومنان چون جنان مشاهده کنند چندین هزار سال در حیرت بمانند بر لفظ مبارک راند سخت کوته نظری باشد که بعد ازان چیزی دیگر عرضداشت کرد که سعدی را بیتی ست وآن اینست بیت افسوس بر آن دیده که روی تو ندیدست + یا دیده و بعد نگریدست + خواجه ذکره الله بالخیر برین سخن استحسان فرمود و گفت نیکو گفته است

نی نه شورت کردی انگاه خواجه ذکره الله بالخیر برلفظ مبارک راند که در عشق شورت حیث تکیه
م ماه ذوالحجه سنه المذکور بدولت پابوس رسید شد سخن در کشف کرامت بود فرمود که پیش ازین فرادیر
لی بی بی فاطمه سام گفتندی در غایت صلاحیت و بزرگی مشهور شده بود من او را دیده بودم پس عزیزا عورتی
بیت این دو مصرع ازو یاد داریم بیت ها لبیا گفتی در حسب حال هر چیزی چند انکه این دو مصرع ازو یاد داریم
۵ هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی ٭ هر دو طلبی ولی میسر نشود ٭ انگاه فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل را رحمة الله علیه
ن فاطمه مودت بوده است بر طریق خواهر و برادر خواندگی شبها بودی که شیخ نجیب الدین را فاقه بودی و سبب اولیت
و را نیز فاقه بودی چون چنین شبی بگذشتی روز دوم روزان بگاه بی بی فاطمه یک قرص نیم بزرگ نیم پخته و یک منی بدست
کی داد و تعجیل بر شیخ نجیب الدین متوکل فرستادی و گفتی که شب ایشان را فاقه بود همچنین قرصی فرستاده بود شیخ
نجیب الدین بر طریق طیبت بگفتی الهی چنین که این عورت را از حال من می آگاه کنی پادشاهی شهر لیبالکا
تا چیزی با برکت فرستد بار تبسم کردی و گفتی بادشاهان را ان صفا کجا باشد که آگاه شوند خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که من وقتی پیش این بی بی فاطمه بودم روی سوی من کرد و گفت مردی است او دختری دارد اگر تو آن
دختر بخواهی نکو باشد خواجه گفت جواب دادم که وقتی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز بودم
انجا جوگی حاضر بود سخن دران افتاد که بعضی فرزندان این زمانه بی ذوق بیرون می آیند که مردمان بوقت مباشرت
نمیدانند بعد ازان جوگی آغاز کرد که سی روز می باشد یا بست و نه روز هر روزی را خاصیت است مثلاً
روز اول مباشرت کنند فرزند چنین آید و اگر روز دوم کنند چنین آید تا هر روزی یقین میکرد من ازو روزها پرسیدن
گرفتم و آن همه روزها را یاد گرفتم انگاه ان جوگی را گفتم نیکو بشنود به من که یاد گرفتم من این سخن بگفتم شیخ
قدس الله سره العزیز روی سوی من کرد و گفت تو ازین چیزها هر چه می پرسی که ترا هرگز کار نخواهد آمد خواجه ذکره الله بالخیر
درین این حکایت پیش بی بی فاطمه بگفتم گفت معلوم کردم که چه حالست انگاه گفت ای نیکو دختر نخواستی
من هم برای دل آن مرد می گفتم دوشنبه نوزدهم ماه ذوالحجه سنه المذکور سعادت پابوس حاصل شد دران ایام
از مدعیان در خصومت گشاده بود و منع سماع کلمات ناگفتنی میگفت و عداوتی پیدا کرد خواجه ذکره الله
بالخیر برلفظ مبارک راند خدای عزوجل دشمن دارد الدالخصام را الدالخصام آنست که سخت خصومت کند
بعد ازان در باب سماع فائده فرمود و گفت که چند چیز موجود شود انگاه سماع شنود و آنچیز مسمع است و مستمع است
آلت السماع است انگاه این تقسیم را فائده فرمود و گفت مسمع گوینده است گوینده می باید که مرد تمام باشد کودک
و عورت ... میگوینده باید که هزل و فحش نباشد اما مستمع آنکه می شنود او باید که ملو از یاد حق
و در باب مثل آن باید که در میان نباشد این چنین سماع حلال

و گرامی کرد فرزندان رسول م احبست بعد ازان فرمود که آنکه از آل رسول ست از و ناشایستے در وجود نیامده است
انگاه حکایت کرد که بسمرقند علوی بود صحیح النسب او را انجا سید اجل بود و صاحب کتاب نافع هم او است الغرض
او جاریه در خانه داشت آن جاریه پسر آورد آن پسر پنجساله و یا ششساله شد کم و بیش تا روزی
سقای در آمد و مشک پر آب کرده چون آب بریخت بیرون رفت و باز آمد همچنان مشک پر آب کرده این بار مشک را
رخنه شده بود و اندک آب بیرون می تراوید سید اجل پرسید که این مشک را چه شد سقا گفت من این مشک پر آب کرده
می آوردم پسر شما تیر و کمانی خورد ساخته است او تیر زد این مشک را قدری سوراخ شد سید اجل چون این سخن بشنید
درون خانه آمد جاریه را بگرفت و تیغ برکشید و گفت سخنی از تو خواهم پرسید اگر راست نخواهی گفت ترا بخواهم کشت و آن
سخن اینست که راست بگو این پسر از که آورده جاریه اول پنهان داشت آخر بترسید گفت این پسر از فلان غلام آورده ام
سید اجل این سخن بشنید بیرون آمد آن پسر را که دو جعد کرده بود یک جعد کرد الغرض یعنی آنکه از آل پیغامبر است
علیه السلام از وی مثل این حرکت نیاید باز حکایت دیگر فرمود که در بداون علوی بود در خانه او پسر متولد شد که آن روز ماه
در عقرب بود چنانکه رسم عوام باشد ولادت آن پسر را کراهت داشتند او را بیک کناسی دادند آن کناسی
او را بپرورد تا بعد از چهار و پنجسال دران پسر نوری و جمالی پیدا شد یکی بیامد و مادر و پدر را گفت باری ببینید که پسر چگونه
شده است مادر و پدر آن پسر را باز بخود آوردند و تعلیم قرآن کردند و علم و ادب آموختند القصه خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که من علوی را دیده بودم یکی فربی و حسنی تمام بود انگاه او عالمی شد مجتهد تا بیشتر اهل بداون شاگردی
بر و کردن ادبی و صلاحیتے تمام داشت چنانکه هر که بدیدی حقیقت کردی که این از آل رسول است علیه السلام
سخن در حکایت درویشان مشغول افتاد که از بدر الدین اسحق شنودم او گفت که صوفی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز آمد درویشی عزیز بود و شب و روز با حق مشغول بودی چنانکه جامها او بغایت ریمگین شد او را گفتم
چرا جامها نمی شوئی هیچ جواب نداد بعد از چند روز هم گفتم چرا جامهای نمی شوئی و این بار سخت تر گفتم مرا گفت
فرصت جامه شستن کجا است و این سخن بعجز تمام گفت انگاه بدر الدین اسحاق گفت هر بار که مرا آنجواب او یاد آید
بدان بیچارگی که او گفت که فرصت جامه شستن کجاست مرا بیهوشی میگونه آمدی سخن در ذوق و شوق افتاد و غلبه
اشتیاق سالکان انگاه حکایت فرمود که در لهاور دانشمندی بودی ذکر سخنے گیرای داشت یکروز بر قاضی لهاور آمد
و گفت مرا آرزوی زیارت کعبه است اجازت ده تا بروم قاضی گفت که کجا خواهی رفت حال سخن و نصایح تو خلق را
نافع می آید دانشمند از رفتن باستاد چون سال دیگر شد باز ان دانشمند بر قاضی آمد و اجازت طلبید قاضی او را
چیزی داد و گفت کجا خواهی رفت بعض آن دانشمند ساکن شد سال سوم باز بر قاضی آمد و گفت مرا اشتیاق کعبه
عظیم غالب است اجازت ده تا بروم این بار قاضی گفت ای خواجه اگر ترا اشتیاق کعبه غالب بودی نه ا

آمده ام بهوای قاضی حمید ناگوری آمدم چون برسیدم او پیش از آن نقل کرده بود در روزی مجموعات قاضی حمید الدین را
پیش طلبید و آن کتب که او در سلوک نوشته است مطالعه کردن گرفت بعد از مطالعه روی سوی متعلمان کرد که حاضر بودند
گفت آنچه شما میخوانید همه زمین کاغذها است و آنچه نخوانده آید همه در میان این است و آنچه من خوانده ام هم در میان و
و آنچه نخوانده ام هم است سه شنبه بیستم ماه ذی القعده سنه المذکور دولت پایبوس دست آمد سخن در اولیاء حق افتاده
راستی الشان با معامله خلق و ثمرهٔ آن آنگاه **حکایت** فرمود که در نیشاپور بزرگی بود او را ابو العباس بطری فی سفر کرد
گوسپندی چند در خانه بود ابو العباس را که پسر او بود گفت که تو این گوسپندان را بکشی و گوشت بفروشی و سیم جمع کنی
تا آمدن من باشد القصه بعد از چند گاه پدر او بیامد یکی انبار از آن استخوان دید از پسر ابو العباس که پسر او بود پرسید
که این استخوانها چیست ابو العباس جواب داد استخوان گوسپندانی را که فرموده بودی که بکشی و گوشت بفروشی همچنان
کردم پدرش گفت استخوانها چرا نفروختی گفت خلق از من گوشت خریدن آید استخوان چگونه فروشم پدرش
از این سخن برنجید و گفت مبلغ سیم من بزیان آوردی و این چنین مانند این بسیار گفت در میان ابو العباس گفت چه مقدار
سیم زیان شده باشد پدرش از سر خشم گفت مقدار بیست هزار دینار من کم کردی ابو العباس دست بدعا برداشت
در زمان صره از غیب بدست آمد آن را پیش پدر نهاد چون بگشادند بیست هزار دینار بود چون این حکایت تمام
شد بنده عرضه داشت کرد که جلال قصاب از متقدمان بود فرمود که خیر جلال قصاب متاخران بود و بیتی بر لفظ مبارک راند
بیت من پور قصابم سخنم پوست کشیده است + من پوست کشم هر که به بازار من آید + بنده عرضه داشت کرد که این نظم
جلال قصاب فرموده آری آنگاه بر لفظ مبارک راند که در دهلی هم قصابی بود از اولیاء حق نزدیک نوسته خلقی از
نعمتها یافته قاضی فخر الدین نافله در اول حال بر وی بسیار رفتی تا وقتی آن قصاب گفت تو چه میخواهی قاضی فخر الدین
مرا می باید که من قاضی شوم گفت که برو وقتی خواهی شد بعد از آن فرمود مردی دیگر هم برین قصاب آمدی وقتی از و هم پرسید
که تراچه میباید گفت مرا می باید که امیر داد شوم آن مرد را گفت برو میر داد خواهی شد او هم میر داد شد آنگاه فرمود
که مولانا وجیه الدین حسام در مبدا حال هم آمد و شد داشت وقتی از وی پرسید که تراچه می باید مولانا وجیه الدین گفت که
مرا علم می باید او نیز عالم شد مردی دیگر هم بود که برین قصاب آشنایی داشت روزی از آن مرد پرسید که تراچه میباید
ایشم گفت سر التعلق بمحبت حق میباید آمد از جمله واصلان شد آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آن قصاب را
دیده بودم شنبه بیست دوم ماه ذی القعده سنه المذکور سعادت پایبوس حاصل شد سخن در علویان افتاد بنده را
سخنی در خاطر بود آن عرضه داشت شد و آن سخن این بود که از بعضی علویان شنیده شده است که مصطفی علیه السلام
خطی نوشته بود که فرزندان من بعد از من سلمان را اگر خواهند بفروشند ابو بکر صدیق و یا عمر خطاب رضی الله عنهما
آن خط را پاره کردند این سخن است فرمود که حیران معنی در هیچ کتابی نیافته است اما عزیز داشتن

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد مجید و ثنای بی عدد مر حضرت صمدیه را که از فیض فضل او در سلک سلوک در عقد عقاید نظامی یافت بوجود
صاحب المکارم والجود مستنبط رموز الدقایق مستکشف کنوز الحقایق سلطان الاولیا قطب العالم نظام الحق
والشرع والدین متع الله المسلمین بطول بقایه آمین ع یکی از امت ختم النبین + نشد جزوی کسی ختم المشایخ + بنگوید
بنده حسن علاء سجزی که چون توفیق ازلی موافق احوال این ضعیف شد و سعادت ابدی مساعد اوقات این بنده گشت
الهام فطرت رهنمون فکرت آمد تا از کلمات جان پرور ایشان مجموعات جمع کرده آید پیش ازین جلدی تمام شد
نبشته دوازده سال مشتمل آن بر چهار دیباچه اکنون این جلد دوم آغاز کرده آمد حق تبارک و تعالی ذات ملک صفات
خواجه ذکره الله بالخیر را عمری چون عمر خضر دهاد تا ازین شربت که عین آبحیات است خواص عوام سیراب گرداناد امید که
جرعه ازین جام جان بخش این معنی که روح ارواح است راقمها گوینده و شنونده و نویسنده برساناد انشاالله تعالی
یکشنبه بیست و نهم ماه شعبان سنه تسع عشر و سبعمایه دولت پایبوس دست آمد بنده را حدیثی در دل بود بعد مدتی
باز خوانده شد که من احب العلم والعلماء یکتب خطیه انگاه عرضه افتاد پس امید وار حدیثی است اینکه محبت علما گناه
اینکس نوشته نشود فرمود که صدق محبت متابعت است چون کسی محبت از ایشان شد هر آینه متابعت ایشان
کند و از ناشایست دور باشد چون اینچنین شود هر آینه گناه او ننویسند انگاه فرمود که تا محبت حق در غلاف قلب باشد
پیش امکان معصیت هست انگاه فرمود و توبه اما چون محبت در سویدا قلب در آید پیش امکان معصیت نیست انگاه فرمود
توبه وانابت در حالت جوانی نیکو می آید در پیری چه کند که توبه نکند و تایب نشود انگاه این دو بیت بزبان مبارک راند
ع چون پیر شوی بر سر انجام آیی + ای سر حرف خویش ناکام آیی + سازی خود را از تیره رایی + معشوق
روز بینوایی + بعد ازان فرمود که حقتعالی بنده خود را از جوانی خواهد برسید لبال للمرسن شبابه بنیمیان
دانشمندی در رسید و سر در قدم خواجه ذکره الله بالخیر آورد عرضداشت کرد که من بخدمت که ارادت آورده ام
باعث آن عرضه میدارم و آنچنان بود که من وقتی در افغانپور بودم بکناره آب وقت نماز شام در رسید من بنماز مشغول
شدم صورت مبارک شما را معاینه دیدم هم در نماز مرا حیرتی پیدا شد پیش ازان بنده را بخدمت پیوندی نبود
است الغرض چون روی مبارک شما را دیدم نزدیک بود که هم در نماز در هم شوم و از دست بدوم بعد ازانکه نماز شام
گذاردم با دل خود گفتم که مرا بخدمت مخدوم میباید رفت و باید پیوست انگاه در خدمت مخدوم آمدم و بیعت کردم چون آن
دانشمند این حکایت تمام کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی مردی از دهلی روان شد تا در اجودهن رود و بخدمت
شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز تایب شود در اثنای راه مطربه پریشان قدمی با او همراه شد و آن مطربه بسیار دربند آن
می بود که با آن مرد تعلق سازد و آن مرد چون نیت صادق داشت هیچ بدان زانیه میل نکرد تا در منزلی از منازل

سیوم شعبان فرستاد و دوشنبه بیست و سیوم ماه رجب سنه تسع عشر و سبعمائه دولت پایبوس حاصل شد سخن در باب پندار
افتاد و اهل رعونت و طایفه که خود را چیزی میدانند فرمود که عائشه را پرسیدند رضی الله عنها که مرد کی بد شود گفت
هرگاه که خود را نکو داند ما یم این معنی حکایت فرمود که فرزدق نام شاعری بود وقتی او و خواجه حسن بصری
رضی الله عنه در جمع یکجا افتادند از ان جمیع یکی باواز بلند گفت بهترین مردمان درین جمع حاضرست و بدترین
مردمان هم درین فرزدق شاعری روی سوی حسن بصری کرد و گفت شنیدی که چه میگوید خواجه حسن بصری گفت
چه معلوم ست که بهترین مردمان کیست این را خداوند دانا فرزدق شاعر گفت بهترین مردمان توئی و بدترین مردمان
منم چون فرزدق شاعر وفات یافت او را در خواب دیدند و احوال پرسیدند فرزدق گفت چون مرا پیش کرسی
قضا بردند من ترسیدن گرفتم مرا فرمان رسید که ما ترا همان روز آمرزیده بودیم که خود را بدترین مردمان دانستی بنده را
سخنی در دل بود آنرا عرضداشت کرد و آن این بود که گوری برآورده می باشد چون خراب شود و باز عمارت کردن
آمده است فرمود که خیر هرچه خراب شود بیش عمارت نباید کرد هرچه اندراس بیشتر امید رحمت بیشتر ازینجا حکایت
مردمانی افتاد که خود را در پایان بزرگان و پیران جای خواهند بجهت دفن آنگاه حکایت فرمود که در بداون بزرگی
بود او را مولانا سراج الدین ترمذی گفتندی او جانب کعبه رفته بود برین نیت که اگر قاضی اجل دررسید مدفن
همانجا باشد چون بزیارت کعبه رفت بدان سعادت نرسید و باز در بداون ساکن شد او را گفتند نه تو بران نیت
رفته بودی چون میسر نشد همانجا دفن کنند گفت آری ولی شبی من در خواب دیدم که جنازه ها از اطراف می آوردند
و مردمانی که بران جنازه میبودند ایشان را در حوالی مکه دفن میکردند و بعضی مردمان که گرد بر گرد کعبه مدفون بودند
ایشان را از انجا برمیداشتند و می بردند من پرسیدم که اینچه حال ست گفتند طائفه که اهلیت این موضع دارند اگرچه جای
دور وفات یافته اند ایشان را فرمان ست که اینجا آریم و طایفه که نه شایسته این مقام اند اگرچه اینجا خفته اند ایشان را فرمان
ست که باطراف بریم مولانا سراج الدین گفت چون مرا این معنی تحقیق شد باز در بداون آمدم چون اگر لایق آن
موضع خواهم بود غرض حاصل خواهد شد انشاء الله تعالی تمام شد دیباچه چهارم از کتاب فواید الفواد بعون الله و حسن
توفیقه ۵ ختم شد این صحف چو مدق صفا + که از و جان حسن راست طرب + در شنبه دوم از ماه رسول + مقبضه
نوزده تاریخ عرب + از انگاه باز که این کلمات را بدایت کرده شد تا امروز که نهایت رسیده است راست دوازده
سال میشود این نقد دوازده ساله که بوته توبه را از دوازده ماهه است در نظر صوفیان محک داشته امید که سکه دلها
بمهر مهرایان عیاری کامل و رواجی تمام حاصل آید انشاء الله العزیز والله اعلم بالصواب تمام شد دیباچه چهارم

دیباچه پنجم

الحمد لله مستطاب فواید الفواد انفاس ملک المشایخ نظام الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنای بی عد مر حضرت صمدیت را که از فیض فضل او در سلک سلوک و عقد عقاید نظامی یافت بوجود
صاحب المکارم والجود مستنبط رموز الدقایق مستکشف کنوز الحقایق سلطان الاولیا قطب العالم نظام الحق
والشرع والدین متع الله المسلمین بطول بقایه آمین ~ یکی از امت ختم النبیین + نشد جز وی کسی ختم المشایخ + مگوئید
بنده حسن علا سجزی که چون توفیق ازلی موافق احوال این ضعیف شد و سعادت ابدی ساعد اوقات این شکسته گشت
الهام فطرت رهنمون فکرت آمد تا از کلمات جان پرور ایشان مجموعات جمع کرده آمد پیش ازین جلدی تمام شده است
نبشته دوازده سال مشتمل بر چهار دیباچه اکنون این جلد دوم آغاز کرده آمد حق تبارک و تعالی ذات ملک صفات
خواجه ذکره الله بالخیر را عمری چون عمر خضر دهاد تا ازین شربت که عین آبحیات است خواص و عوام سیراب گرداناد امید که
جرعه ازین جام جان بخش این معنی که روح ارواح است راحتها بگوینده و شنونده و نویسنده برساناد ان شاء الله تعالی
یکشنبه بیست و نهم ماه شعبان سنه تسع عشر و سبعمایه دولت پایبوس دست آمد بنده را حدیثی در دل بود الحمدلله همدران
بازخوانده شد که من احب العلم والعلماء لم یکتب خطیئته انگاه عرضه افتاد پس امیدوار حدیثی است اینکه بسبب محبت علما گناه
اینکس نوشته نمیشود فرمود که صدق محبت متابعت است چون کسی محبت از ایشان شد هر آینه متابعت ایشان
کند و از ناشایست دور باشد چون اینچنین شود هر آینه گناه او ننویسند انگاه فرمود که تا محبت حق در علاقه قلب باشد
پیش امکان معصیت هست انگاه فرمود توبه اما چون محبت در سویدای قلب درآید پیش امکان معصیت نیست انگاه فرمود
توبه و انابت در حالت جوانی نیکو می آید در پیری چه کند که توبه نکند و تائب نشود انگاه این دو بیت بزبان مبارک راند
~ چون پیر شوی بر سر انجام آئی + ای سر حرف خویش ناکام آئی + سازی خود را از تیره رائی + معشوق
روز بینوائی + بعد ازان فرمود که حقتعالی بنده خود را از جوانی خواهد رسید لیبال للمومن شبابه درین میان
دانشمندی در رسید و سر در قدم خواجه ذکره الله بالخیر آورد و عرضداشت کرد که من بخدمت که ارادت آورده ام
باعث آن عرضه میدارم و آنچنان بود که من وقتی در افغانپور بودم بکناره آب وقت نماز شام در رسید من بنماز مشغول
شدم صورت مبارک شما را معاینه دیدم هم در نماز مرا حیرتی پیدا شد پیش ازان بنده را بخدمت پیوندی نبوده
است الغرض چون روی مبارک شما را دیدم نزدیک بود که هم در نماز در هم شوم و از دست بروم بعد ازانکه نماز شام
گذاردم با دل خود گفتم که مرا بخدمت مخدوم میباید رفت و باید پیوست انگاه در خدمت مخدوم آمدم و بیعت کردم چون آن
دانشمند این حکایت تمام کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی مردی از دهلی روان شد تا در اجودهن رود و بخدمت
شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز تایب شود در اثنای راه مطربه پریشان قدمی باو همراه شد و آن مطربه بسیار در بند آن
می بود که باآن مرد تعلق سازد آن مرد چون نیت صادق داشت هیچ بدان زانیه میل نمی کرد تا در منزلی از منازل

سیوم عثمان زرستاد و دوشنبه بیست و سیوم ماه رجب سنه تسع عشر و سبعمایه دولت پابوس حاصل شد سخن در باب پندار افتاد و اهل رعونت و طایفه که خود را چیزی میدانند فرمود که عائشه صدیقه رضی الله عنها که مرتبه بزرگ داشت گفت هرگاه که خود را نکو داند ما بدانیم این معنی حکایت فرمود که فرزدق نام شاعری بود وقتی او و خواجه حسن بصری رضی الله عنه در جمع یکجا افتادند از آن جمع یکی باواز بلند گفت بهترین مردمان درین جمع حاضرست و بدترین مردمان هم درین فرزدق شاعر روی سوی حسن بصری کرد و گفت شنیدی که چه میگوید خواجه حسن بصری گفت چه معلوم است که بهترین مردمان کیست این را خداوند داند فرزدق شاعر گفت بهترین مردمان توئی و بدترین مردمان منم چون فرزدق شاعر وفات یافت او را در خواب دیدند و احوال پرسیدند فرزدق گفت چون مرا پیش کردند قضا بر ذنب من رسیدن گرفتم مرا فرمان رسید که ما ترا همان روز آمرزیده بودیم که خود را بدترین مردمان دانستی بنده را سخنی در دل بود آن زمان عرضه داشت کرد و آن این بود که گوری بر آورده می باشد چون خراب شود و باز عمارت کردن آمده است فرمود که خیر هر چه خراب شود بیش عمارت نباید کرد هر چه اندر این بیشتر امید رحمت بیشتر ازینجا حکایت مردمی افتاد که خود را در پایان بزرگان و پیران جای خواهند بجهت دفن آنگاه حکایت فرمود که در بداؤن بزرگی بود او را مولانا سراج الدین ترمذی گفتندی او جانب کعبه رفته بود بدین نیت که اگر قاضی اجل در رسید دفن همانجا باشد چون بزیارت کعبه رفت بدان سعادت نرسید و باز در بداؤن ساکن شد او را گفتند تو بدان نیت رفته بودی چون پیری همانجا دفن کنند گفت آری ولی شبی من در خواب دیدم که جنازها از اطراف می آوردند و مردگانی که بران جنازه بودند ایشان را در حوالی که دفن میکردند و بعضی مردمان که گرد در کعبه مدفون بودند ایشان را از آنجا بر می داشتند و می بردند من پرسیدم که اینچه حالست گفتند طایفه که اهلیت این موضع دارند اگرچه ایشان دور وفات یافته اند ایشان را فرمانست که اینجا آریم و طایفه که نه شایسته این مقام اند اگرچه اینجا خفته اند ایشان را فرمان است که با طراف بریم مولانا سراج الدین گفت چون مرا این معنی تحقیق شد باز در بداؤن آمدم بران نیت اگر لایق آن موضع خواهم بود غرض حاصل خواهد شد انشاء الله تعالی تمام شد دیباچه چهارم از کتاب فواید الفواد بعون الله و حسن توفیقه ختم شد این صحف مدق صفا + که از وجان حسن راست طرب + در شنبه دوم از ماه رسول + منتصف نوزده بتاریخ عرب + از آنگاه باز که این کلمات را بدایت کرده شد تا امروز که بنهایت رسیده است راست و از دو سال میشود این نقد دوازده ساله که بوته توبه را از زر دوازده ماهه است در نظر صوفیان وقت داشته امید که سکه دلها بمهر مهر ایمان عیاری کامل و رواجی تمام حاصل آید انشاء الله العزیز والله اعلم بالصواب تمام شد دیباچه چهارم

دیباچه پنجم

... نفس ملک المشایخ نظام الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز

پنجم ماه ذی الحجه سنه سبع عشر و سبعمائه دولت پایبوس حاصل شد آینده پیش خواجه ذکر الله بالخیر فرمود از کجا می آئی آینده گفت از
دار الخلافه و از لشکرگاهی که در سری بود از انجا آمده بوده است چون آن موضع را دار الخلافه نام شده است گفت از دار الخلافه مرا یاد آمد
از نسبت این نام حکایت بغداد افتاد فرمود بغداد را اول مدینه منصور گفتندی سبب آنکه خلیفه بود منصور نام بغداد بنا کرده
اوست بعد ازان فرمود که بغداد را مدینة الاسلام هم گویند در میان سخن در اولیای حق افتاد و حال محبت ایشان آنگاه
فرمود که فردای قیامت معروف کرخی را رحمة الله علیه در عرصه عرصات حاضر آرند همچنین مایه که مستی طافح خلق حیران مانند
پرسند اینچه کس است آواز شنوند که مست محبت ماست این معروف کرخی گویند آنگاه معروف را فرمان شود که در بهشت
در رو گوید من ترا برای بهشت نه پرستیده ام بعد ازان ملایکه را فرمان شود تا سلاسل نور در رو کشند و او را کشان در بهشت برند
از حاضران سوال کرد که حضرت عزت در غایت عظمت و کبریا و فرزند آدم در مقام ادنی از انجا چه نسبت محبت و قربت باشد
خواجه ذکر الله بالخیر گفت این زبان را نیاید و این مسئله همچنین نیست بنده عرضداشت کرد نظم مناسب این حروف یاد می آید
و آن بیت که مصراع عشق را بوحنیفه درس نکرد + بنده امیر این گفت خواجه مصراع دوم فرمود مصراع شافعی را درو روایت
نیست **پنجشنبه** سیزدهم ماه ربیع الاول سنه ثمان عشر و سبعمائه دولت پایبوس بدست آمد سخن در فضیلت حلم افتاد در مورد
که بزرگی بود بصفت حلم موصوف او را گفتند که تو این نعمت از کجا یافتی آن بزرگ گفت که من این از استاد خود گرفتم عاصم صاحب
قرات رحمة الله علیه ازو پرسیدند که چیزی از اوصاف حلم او بگوی گفت وقتی من بخدمت او نشسته بودم و شاگردی چند
چیزی میخواندیم او فایده می فرمود و ما تعلم میکردیم عاصم خود را بجامه گرد گرفته بود و نشسته جامه گرد کرده کمر و زانو در آورده
همچنان فایده میفرمود در میان یکی بیامد و گفت که پسر ترا بکشتند گفت که کشت گفت عم زاده تو که میان ایشان خصومتی
شده بود دران خصومت پسر تو کشته شد عاصم گفت بروید فلان کس نماز گذارد و در فلان موضع دفن کنید این کلمه بگفت باز روی
سوی شاگردان کرد و گفت هان شما چه میخوانید بخوانید آن بزرگ میگوید که ما تغیر وجه در روی او ندیدیم هیچ تغیری
پیدا نشد آن جامه که خود را بدان گرد گرفته بود از خود جدا نکرد و بر هیئت دیگر نگشت و همچنان بسبق گفتن مشغول شد یک
حکایت دیگر گفتند از حلم او که وقتی او جانب صحرائی بود از آبادانی دور سفیهی با او سفاهت کردن گرفت و ناسزاها میگفت
عاصم هیچ جواب نمیداد تا آنگاه که نزدیک شهر رسید آن سفیه همچنان بد میگفت چون میان مردمان رسید عاصم روی سوی او
کرد و گفت که ای خواجه باز گرد اینجا مرا دوست و آشنا بسیار است نباید که بد گفتن تو بشنوند و ترا ایذا رسانند بعد ازان خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که از میان صحابه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بحلم منسوب بود تا وقتی یکی فحاشی با او چیزی گفت و تعنیفی و طعن
کرد ابوبکر گفت ای خواجه چندان عیبها که در من است ترا چیزی سهلی روشن شده است خواجه ذکر الله بالخیر این حکایت
تمام کرد وقت آن شد که حاضران باز گردند بنده عرضداشت کرد که در انچه مرید بخدمت پیر خود کمتر میرسد و در خانه نشسته
یاد پیر خود باشد آن معنی چگونه باشد فرمود این کار نیکوتر اگر کسی از خدمت پیر غایب شده باشد و در یاد او باشد به ازانکه همه روز

خواجه ذکره الله بالخیر درین حکایت چشم پرآب کرد و بگریست و دانائی آن بادشاه استحسان بسیار فرمود انگاه ازین
نسبت صدق و دیانت در اسلام و اسلامیان حکایت فرمود جهودی بود در جوار خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز
خانه چون خواجه بایزید نقل کرد آن جهود را گفت که تو چرا مسلمان نشوی جهود گفت چه مسلمان شوم اگر اسلام آنست که بایزید
داشت این اسلام از من نیاید و اگر اسلام اینست که شما دارید مرا ازین اسلام عار می آید والحمد لله رب العالمین شنبه بیست و هفتم ماه
مبارک رمضان سنه سبع عشر و سبعمائه دولت پایبوس دست آمد ایلچی که حقیق خدمتگار است قدری نبات پیش برد دیگر عجوزه اورا
عقدی شده بود خواجه ذکره الله بالخیر را معلوم بود این ایلچی را چهار عجوزه است الغرض چون نبات بدید فرمود که چیست بنده
عرضداشت کرد که عجوزه او را عقدی شده است خواجه ذکره الله بالخیر روی سوی او کرد فرمود که هر که را دختری باشد او را
حجابی باشد از دوزخ ترا خود چهار است انگاه بر لفظ مبارک راند که ابو البنات مرزوق گفت پدر دختران را سعتی
باشد در رزق انگاه حکایت مهتر خضر فرمود که چون آن کودک را بکشت و مهتر موسی طعن کرد که چرا نفسی زاکیه را بکشتی
مهتر خضر را از خاتمت حال خبر بود جواب آن بگفت القصه پدر آن کودک را بعد از قتل آن پسر حق تعالی دختری داد
که هفتاد پسر صاحب ولایت ازو متولد شدند بعد از ان بنده را پرسیدند که نماز تراویح کجا میگذاری بنده گفت در خانه میگذارم
امامی هست فرمود که چه میخواند بنده گفت فاتحه و اخلاص فرمود که نیکوست انگاه فرمود که شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز
همین چون اندکی شیخ پیر شده بود نشسته تراویح گذاردی همین فی الصفین ایستاده گذاردی باقی نماز نشسته گذاردی انگاه تمام بزرگی
گرفت کرد و گفتی یک لقمه کمتر خورم بخشم بهتر تا سیر خورم و شب قیام کنم بعد از ان فرمود که شیخ کبیر صوم کمتر افطار
نکردی اگرچه فصد کردی یا حجامت یا تب آمدی البته روزه نداشتی بعد از ان حکایت شیخ بهاء الدین زکریا فرمود رحمة الله
علیه که او را صوم کمتر بودی با طاعت و عبادت لیک انگاه این آیت بر زبان مبارک راند که کلوا من الطیبات واعملوا صالحا
گفت او را نها بود که این آیت در حق او درست آمد شنبه چهارم ماه شوال سنه سبع عشر و سبعمائه بدولت پایبوس رسیده
سخن در محبت اطفال افتاد فرمود که رسول علیه السلام اطفال را دوست میداشتی و ملاطفت فرمودی انگاه حکایت
فرمود که وقتی رسول علیه السلام حسن را بدید در میان کودکان نزدیک شد او و یکدست زیر زنخ او نهاد و یکدست بر سر نهاد و قبل
درین میان بنده عرضداشت کرد که حکایت گویند که رسول علیه السلام برای دل حسن و حسین را اشتر کرده است فرمود آری
معروف است او سلو را این لفظ بر زبان مبارک راند که نعم الجمل جملکما انگاه حکایت فرمود که امیر المومنین عمر رضی الله عنه
در عهد خلافت خود یاری را بولایت امیر گردانیده بود مثالی بنام او در قلم آورده و بدو تسلیم کرده بود در اثناء آن امیر المومنین
عمر رضی الله عنه خردکی را در کنار گرفته بود و بغایت شفقتی مینمود آن یار روی سوی عمر کرد و گفت من ده فرزند دارم هیچ
کدامی را چنین دوست ندارم و ملاطفت ننمایم عمر گفت آن مثال اقطاع که ترا داده ام مرا ده آن یار مثال بر دست
عمر رضی الله عنه داد آن کاغذ پاره کرد و گفت ترا بر خوردگان شفقت نیست بر بزرگان از کجا خواهد بود چهارشنبه

دران ضعف القیت می شود که این ساعت وقت نقل شیخ است شیخ در حالت نزع بود این سخن در گوش شیخ رسید فرمود کلید او را بیارید
اسپر کلید برد خزانه باز کرد شش دینار پیش هرچه بود آن نیز بشیخ خرج شد نقل شیخ شب پنجشنبه چهارم ماه مبارک رمضان سنه
سبع عشر و سبعمائه سعادت پابوس آن سید دریافت شد متعلمی باید خواجه ذکره الله بالخیر از حال او استکشاف کرد و گفت من
تحصیلی کرده ام بسر آمد و شد سکنیم تا مرا آنی و فراغی حاصل آید چون او بازگشت خواجه ذکر الله بالخیر این بیت بر زبان مبارک
راند **بیت** در وصف خویش لب بسته الست + چون بخواهش رسید مسخره الست + آنگاه فرمود که شعر خیری لطیف است اما هیچ
مسخ میکند هر کسی که میزند سخت بی ذوق است و علم نیز در نفس خویش بس شریف چیزیست اما چون آنرا کسب میدانند بدتر
میشود غرض آن سیر و ذر درین بیان غلامی هم از مریدان رسید و یک هندو را برابر خود آورد و گفت برادر من است چون دو
خواجه ذکر الله بالخیر ازان غلام پرسید که این برادر تراست مسلمانی میشود او عرضداشت کرد که این را هم جهت همین بخدمت
مخدوم آورده ام تا برکت نظر مخدوم مسلمان شود خواجه ذکر الله بالخیر چشم پرآب کرد و فرمود که این قوم را چندان با گفتن
کسی دل نگردد اما صحبت صالحی باید امید که ببرکت آن صحبت مسلمان شود بعد ازان **حکایت** فرمود که چون خلافت بعمر رسید
رضی الله عنه او را با پادشاه عراق مصاف شد و دران مصاف پادشاه عراق گرفتار شد او را پیش عمر آوردند عمر فرمود اگر مسلمان
شوی ملک عراق هم بتو ارزانی میدارم آن پادشاه گفت که من اسلام نخواهم آورد عمر فرمود اما الاسلام و اما السیف اسلام قبول
کن و اگرنه ترا بکشیم پادشاه گفت که بکش که من اسلام قبول نمی کنم عمر فرمود تا تیغ بیارند و سیاف را بخواندند این پادشاه عظیم
بود نیک دانا چون حال معاینه کرد روی سوی عمر کرد و گفت که من تشنه ام بگو تا مرا آب دهند آنگاه بکش عمر فرمود تا آب بیارند آب
در آوند شیشه کرده او را دادند پادشاه گفت من درین آوند آب نخورم عمر فرمود که او پادشاه بوده است برای او آوند
زر و نقره آب کنید و بیارید همچنان کردند هیچ نخورد گفت برای من آوند گلین کنند بیارید کوزه گلین پر آب کردند بدست او دادند
روی سوی عمر کرد و گفت با من معاهده بکن تا من این آب نخورم مرا نکشی عمر گفت من عهد کردم تا تو این آب نخوری من ترا
نکشم آن پادشاه کوزه بر زمین زد و آب همه بریخت عمر را گفت که من ازین آب نخوردم و تو عهد کرده که تا تو این آب نخوری
ترا نکشم اکنون مرا امان شد عمر رضی الله عنه از کیاست او متعجب شد قبول کرد که امان دادم بعد ازان او را صحبت یاری
که آن یار در غایت صلاحیت و زهادت بود چون پادشاه عراق را در خانه آن یار بردند چند گاه برآمد صلاحیت صحبت
آن یار در او اثر کرد جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش خود طلب تا ایمان آرم عمر او را پیش خود طلبید و اسلام عرض کرد و او مسلمان
شد چون اسلام آورد عمر رضی الله عنه فرمود که اکنون مملکت عراق بتو میدهم پادشاه جواب داد که مرا مملکت عراق کار نمی آید مرا از
مملکت عراق یک دیهی بده که وجه معاش مرا کفاف کند عمر قبول کرد که بدهم درمیان پادشاه گفت مرا دیهی می باید خراب که
تا من آنرا آباد کنم عمر کسان در ولایت عراق فرستاد در جمله عراق تفحص کردند هیچ دیهی خراب نیافتند آن پادشاه گفت
مقصود ازین حرف آنست که من این عراق همچنین آبادان بتو تسلیم کنم اگر موضع خراب شود فردای قیامت جواب آن تو گوئی

من رسانیدند گفتم زنهار او را منع کنید تا گویند هر که کرده بود من از و عفو کردم درمیان بنده عرضداشت کرد که بحضرت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز نیز سحر کرده بودند فرمودند آری آن سحر بیرون آمد و طائفه را که آن حرکت کرده بود دریافتند ایشان
والی اجودهن و متصرفانی که بودند بخدمت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز فرستادند و عرضداشت کردند که چه میفرمائی که این
قوم را چه کنیم فرمود که من ایشان را عفو کردم ایشان را بگذارید از نسبت همین **حکایت** فرمود که بر رسول علیه السلام نیز سحر کرده
بودند چون معوذتین نازل شد شر نفاثات رفع شد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بخدمت رسول علیه السلام عرضداشت
کرد اگر فرمان باشد آن عورات که جادوی کرده اند گردن بزنم رسول علیه السلام فرمود چون حق عز و جل مرا صحت کرد من از ایشان
عفو کردم از اینجا **حکایت** عمر خطاب فرمود رضی الله عنه که روز جمعه بر منبر آمده بود و در اثنای خطبه گفت بدانید که مرگ من نزدیک
رسیده است و همینے از راحت گویم از آن میگویم که من در خواب دیده ام که مرغی بیامده است و دو بار مرا نول زده است و مرغ در
خواب ملک الموت باشد بدین دلیل میگویم که مرگ من نزدیک رسیده است هفته دیگر شهادت یافت غلام مغیره ابن لؤلؤ نام
او را در محراب تیغ زد چون امیر المؤمنین عمر بیفتاد غلام بیرون آمد نه تن دیگر را کشت بعد از آن خود را کشت هنوز رمقی از
امیر المؤمنین عمر مانده بود این خبر بدو رسانیدند که آن غلام بعد از آنکه چند کس را کشت خود را هم کشت امیر المؤمنین عمر فرمود که الحمد لله
که خود را خود کشت بار از برای من نگشتند از اینجا **حکایت** امیر المؤمنین علی فرمود که او عبد الرحمن ملجم گشت و انجا بود
که او با سلاح مرتب دنبال امیر المؤمنین علی کرد با علی هیچ سلاح نبود علی رسید بر کرانه آب پایاب طلبیدن گرفت تا بگذرد در کرانه
آب بایستاد آنجا گورستانی بود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روی بسوی گورستان کرد و بنام یکے آواز داد هفتاد تن را آن
نام از گورها آواز دادند باز امیر المؤمنین علی همچنین آواز داد که ای فلان بن فلان هفت تن بدان نام آواز دادند باز همچنین آواز
داد که ای فلان ابن فلان ابن فلان یک تن بدان آواز داد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه از و پرسید که
پایاب کجاست آمرد آواز داد که همین جا که تو ایستاده امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در پایاب راند و گذارا شد عبد الرحمن
ملجم این همه مقالت بشنید و همچنان دنبال کرد چون گذارا شد گفت ای علی نام این همه مردگان و نام پدر ایشان بدانستے
آب را ندانستے که پایاب کجاست امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که من میدانستم ولی نخواستم که تو بر حال من مطلع شوی
القصه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در نماز بایستاد عبد الرحمن بیامد و تیغ گذارد امیر المؤمنین علی زخم بخورد گفت فزت و رب الکعبه
آخرین سخن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه این بوده است بنده پرسید عبد الرحمن ملجم مسلمان بود فرمود آری مسلمان بود ذکر
معاویه شده بود بنده عرضداشت کرد که اعتقاد در باب معاویه چگونه می باید داشت فرمود که او مسلمان بود از صحابه بود
خسر بوره رسول بود علیه السلام او را خواهری بود نام او ام حبیبه بعضی گفتندی او حرم رسول بود صلی الله علیه و سلم بعد از
این حکایت چون مدت هشت ماه بخدمت پیوسته شده بود و اعزه دیگر از لشکر میرسیدند و ذکر اشتیاق فراق و زیارت میکردند بسیار
نیشنید فرمود که وقتی من عرضداشت نبشته بودم بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز و این باجی در قلم آ

که آب پر کردن آمده بود غیر ایشان را نمی گذاشت که پای در حوض نهند تا از الی بدین درویش بیامد و گفت که این سبوی
من پر آب کن مرد آن درویش میگوید که من سبوی آن زنان پر کردم و دادم عورتی دیگر بیامد و سبوی بمن داد این را هم پر آب کن بنده آنرا
هم پر آب کردم همچنین چهار پنج سبوی را پر آب کردم العرض چون از انجا بازگشتم و بحجره آن دیوانه آمدم آن دیوانه دران حجره
خفته بود وقت نماز در آمده بود خواستم که نماز بگذارم تکبیر بلند گفتم دیوانه بیدار شد انچه غلبه و شور آورده کار همان بود که سبوی
آن عورات پر آب کرده و داده پنجشنبه دوازدهم ماه شعبان سنه سبع و عشر و سبعمایه دولت پابوس میسر شد بعد مدت شش
ماه و این غیبت سبب آن بود که بلشکر دیوگیر رفته شده بود چون پنجشنبه مذکور سعادت پابوس میسر شد مرحمت و شفقت بسیار
فرمود و از شدت مرحمت زاریدن گرفت و بنده نوازی فراوان ارزانی داشت هیچ که عتیق و رفیق بنده است اندک مایه
زحمت داشت همچنان با زحمت هم بقدمبوس حاضر شده بود مصاحبت کاتب در بندگی پیوسته از حال مرض او پرسید بنده عرضه داشت
کرد بنده را در راه سبب زحمت او سانحی آمده شد فرمود که نیکو کردی یاری که برابر اینکس میرود چون او را رنجی رسد و زحمتی حادث شود
او را واجب است تعهد او بجای آوردن و مراعات احوال او کردن از نسبت همین **حکایت** فرمود که ابراهیم خواص
رحمة الله دایم در سفر بودی و در هیچ شهری چهل روز مقیم نبودی هر جا که رسیدی کم از چهل روز مقیم بودی باز در موضع دیگر رفتی عمر او هم
بدین نوع بصرف رسیده است تا وقتی جوانی در صحبت او التماس نمود ابراهیم خواص گفت که تو با من مصاحبت نتوانی کردن
گهی درین شهر باشم گهی دران شهر گاهی برگ تو با من موافقت نتوانی کرد آن جوان بدان سخن باز نه ایستاد گفت البته با
تو خواهم بود چون جهد بسیار کرد ابراهیم هم رضا داد **القصه** ابراهیم خواص هم بران قرار از شهر بشهر می گشت و هر جا که میبود دم از آن جا
روز می بود تا رسید موضعی آن جوان را زحمت شد خواجه ابراهیم خواص رحمة الله علیه بسبب زحمت او سه ماه دران موضع ماند بعد از آن
روزی آن جوان را آرزوی نان ماهی شد و ابراهیم گفت ابراهیم را حماری بود که او دران سوار شدی جز آن هیچ وجهی
نداشت از الغرض فروخت و آرزوی آن جوان مهیا کرد چون چندگهی بگذشت آن جوان هم از آن بیماری صحت یافت خواجه ابراهیم خواص
عزیمت سفر کرد جوان با او گفت که آن درازگوش خود مرا ده تا سوار شوم برابر تو بیایم ابراهیم را ضرورت شد که صورت حال
باز گوید قصه باز گفت که آن درازگوش فروختم و برای تو نان و ماهی مرتب کردم القصه از انجا بطرفی روان شدند خواجه ابراهیم
سه روز آن جوان را بر گردن خود برداشته بود و می برد و مقصود خواجه ذکره الله بالخیر ازین حکایت حسن معیشت بود در باب هم صحبتان
خواجه ذکره الله بالخیر چون این حکایت تمام کرد **حکایت** زحمت خود تقریر کرد و بنده این خبر ناخوشی هم در لشکر شنیده بود میگفتند
که کسی سحر کرده است همچنین عرضداشت کرده شد که چگونه بود فرمود که آری مدت دو ماه زحمت دیدم زحمتی عظیم تا مردی را
[illegible] وند که او در [illegible] در دانستن علامت سحر مهارتی داشت القصه آن مرد بیامد پیش در خانه و حوالی آن بگشت و بر بالای
[illegible] نشست [illegible] و درین میان گلی را بو کرد و گفت اینجا بکاوید بکافتند علامت سحر پیدا شد آنگاه اندک
[illegible] شد درین میان [illegible] گفت که من این قدر مهارت هم دارم اگر بگویند آنکس که سحر کرده است نام او بگویم لیکن

حسن معامله است و این حیات معنوی است این را آسان نتوان یافت شبلی و جنید تا که بوده اند مردم همچنین دانند که دیو و پری بوده اند
این هم حسن معامله است یکشنبه نهم ماه شوال سنه عشر و سبعمایه دولت پایبوس میسر شد از بنده پرسید که این کلمات من چنانکه میگویم
مینویسی بنده عرضداشت کرد که آری مینویسم بر لفظ مبارک راند که این یاد می ماند عجب است بنده عرضداشت کرد که همه یاد میماند
و آنجا که یاد نمی ماند و نیکو ضبط نمیشود بیاض میگذارم تا یک کرت دیگر سماع افتد بنویسم چنانکه در مجلس گذشته میفرمود که وقتی
رسول علیه السلام عائشه را فرموده است که مقابل آفتاب منشین طرف او و روی را بر دمند و این ادر دل داشت که برسد تا این حدیث چگونه
است بر لفظ مبارک درباره راند که من این حدیث در کتاب ندیده ام اما از مولانا علاء الدین اصولی که استاد من بود در بداون شنیده ام
و او بس بزرگ و کامل حال بوده است از اینجا سخن در مناقب مولانا علاء الدین افتاد فرمود که او در غایت بزرگی بود و همین نوع که دست
کسی نگرفته بود اگر میخواستی بکسی دادی شیخ کامل حال بودی بعد از آن فرمود که این مولانا علاء الدین اصولی کودک بود در کوچه ای که جای
بداون میگذشت شیخ جلال الدین تبریزی در دهلیز نشسته بود چون نظر بر مولانا افتاد او را بخواند جامه که خود پوشیده بود
بپوشانید خواجه ذکر الله بالخیر میفرمود که این همه او صفا و اخلاق از برکت آن بود آنگاه حکایت فرمود که این مولانا علاء الدین کنیزکی داشت
نوبرده و زال و موهای سفید نزدیک بداون آنرا کاتهیر خوانند و این کنیزک در آن مواشی بوده است روزی این کنیزک میگریست
مولانا علاء الدین پرسید که چرا میگریی گفت پسری دارم از وی جدا مانده ام مولانا گفت اگر ترا بر سر حوض برم که یک گروهی از آنجا
ست و بر سر راه کاتهیر است از آنجا تو راه خانه خود بدانی گفت بدانم مولانا وقت سحری او را از خانه بیرون آورد و بر سر آن حوض
برد و بگذاشت خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که علما ظاهر این معنی را منکر باشند اما توان دانست
که او چه کرد بحتی حکایت دانشمندی افتاد و انصاف نگاهداشتن در بحث فرمود اگر لفظی مشکل شدی یا نکته از او جواب کردی
و همچنین هم گفتی چنانکه ورا سالی میباشد یعنی تمام حل نشده است این بار دیگر هم بحثی بکنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این سخن
انصاف است هم لایم یعنی حکایت فرمود که وقتی این مولانا علاء الدین نسخه مقابل میکرد یک نسخه بدست او بود دیگر بدست من گاه
او میخواند من میدیدم گاه من میخواندم او میدید آن در بدایت بود تا رسیدیم بمصراعی که ناموزون بود و هم معنی نمیداد در آن تامل
بسیار رفت آن مشکل حل نشد در میان مردی که او را مولانا ملک یار گفتندی او در آمد مولانا علاء الدین گفت صحت این مصراع
از وی پرسیم بعد از آن این مصراع بمولانا ملک یار گفتیم آن مصراع را هم موزون خواند هم با معنی چنانکه دل ما قرار گرفت بعد از آن
مولانا علاء الدین با من گفت که ملک یار این معنی را از سر ذوق گفته است خواجه ذکر الله بالخیر میفرمود که من معنی ذوق
آن روز دانستم من همین ذوق حسی دانستمی معنی ذوق چیست آنگاه فرمود که این مولانا ملک یار چند ابیات چیزی نخوانده بود
اما خدای تعالی او را علمی کرامت کرده بود بعد از آن فرمود که مولانا ملک یار را امامت مسجد جامع بداون دادند
گفته اند که آن کار لایق او است یا نیست از این باب هر چیزی میگفتند این خبر بمولانا علاء الدین رسید فرمود که اگر امامت
مسجد جامع بغداد بمولانا ملک یار هم دهند بر وی حیف کرده باشد در مقابله اهلیت او والله اعلم چهارشنبه بیست و ششم ماه

سنشین طراوت روی را ببرد سخنی حکایت شمس دبیر افتاد بنده را پرسید که تو شمس دبیر را دیده بودی بنده عرضداشت کرد آری
بنده را با او نسبت قرابتی هم بود فرمود که او لوایح پیش شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز بر خوانده بود مردی نیک بود
بعد ازان فرمود چونکه شیخ کبیر افطار کردی بعد ازان مشغول شدی شغلی عظیم تا آنگاه نماز خفتن در آمدی از وقت افطار تا وقت نماز
خفتن مسافتی است درین میان شمس دبیر قدری طعام بساختی و دو سه یار را طلب کردی و افطار کنانیدی تا وقت افطار شیخ
شود من هم در میان میبودم آنگاه فرمود که در مبدا حال بود که او مفلس بوده است چو او را روزگار شد بر آن آب نماند بعد ازان
بر لفظ مبارک راند که اقبال دنیا ازینها است سخنی سخن در نماز تراویح افتاده بود بنده را پرسید که نماز در خانه میگذاری
یا در مسجد بنده عرضداشت کرد که در خانه میگذارم اما امامی صالح است بعد ازان فرمود که پیش ازین در مسجد جمعه در تراویح یکشب
ختم بودی بنده عرضداشت کرد که مولانا شرف الدین امام در شب یک سیپاره بخواندی جزاه الله بالخیر فرمود که آری من هم
در عقب او نماز گذارده ام اگرچه آن شب باران بود و کوچها خلاب بود اما من رفتم و نماز بگذاردم نیک براحت میخواندی
مخارج حروف را چنانکه حق آنست نگاه میداشت از نسبت همین معنی حکایت فرمود که دانشمندی هم بود از سنام او را
مولانا دولتیار گفتندی او هم نیک نیکو خواندی انچنان خود کسی کم خواند آنگاه فرمود که من شش سیپاره پیش شیخ کبیر قدس الله
سره العزیز خوانده ام و سه کتاب خوانده ام یکی سماع دارم و دو خوانده ام و عرضداشت کردم که من میخواهم تا قرآن [illegible]
بخوانم و یاد گیرم فرمود که بخوان بعد ازان روز جمعه تا وقت دیگر فرصت بودی چیزی میخواندم الغرض شش سیپاره پیش
شیخ کبیر خوانده شد چون من خواندن آغاز کردم مرا فرمود الحمد بعد بخوان بخواندم در ولا الضالین رسیدم فرمود که ضاد همچنین
بخوان که من میخوانم هرچند که خواستم همچنان خوانم نیاید که شیخ میخواند آنگاه فرمود تا چه فصاحت و بلاغت بود که حضرت
شیخ ضاد را بر تو صحیح خواندی که هیچکس را میسر نشود آنگاه فرمود که ضاد خاص بر رسول علیه السلام فرود آمده است دیگر را نبود آنگاه فرمود
رسول علیه السلام را رسول الضاد گویند آنگاه این لفظ یاد کرد که رسول الضاد ای ارسل علیه الضاد والله اعلم روز پنجشنبه
یازدهم ماه مبارک رمضان سنه عشر و سبعمایه بدولت پایبوس مشرف شد سخن در تراویح افتاد فرمود که تراویح سنت است و یک ختم
در تراویح سنت است خواه در یکشب خواه در سی شب باید که یک ختم در تراویح بشنود آنگاه بر لفظ مبارک راند که تراویح سنت است
و جماعت سنت است و یک ختم در تراویح سنت است بنده عرضداشت کرد که این سنت رسول است علیه السلام یا سنت صحابه
فرمود که سنت صحابه است رسول علیه السلام تراویح سه شب گذارده است و بروایتی یک شب اما داومت این سنت عمر خطاب
رضی الله عنه کرد در عهد خلافت خود یکی از حاضران پرسید که سنت صحابه را هم سنت گویند فرمود که در مذهب ما گویند اما امام
شافعی همان سنت رسول را علیه السلام سنت میگوید سخنی حکایت امام اعظم ابوحنیفه رحمة الله علیه افتاد که او در ماه رمضان
شصت و یک ختم کردی یک در تراویح و سی در روز و سی در شب بعد ازان که او چهل سال نماز بامداد بر وضوی نماز خفتن گذارد
آنگاه بر لفظ در بار سه بار راند که چندین علما و دانشمندان بوده اند هیچکس را نبوده اند و کی بوده اند این صفتیست که باقیاند

شیخ کبیر می خندید بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که من عرضداشت کردم که آن پیسرک خواست بامر الا انتهای الامر
فت چون اینقدر کردم که دست او بگرفتم شیخ بخندید و فرمود انکه نیکو کردی چهارشنبه بیست و چهارم ماه مبارک رجب
سنه ست عشر و سبعمایه دولت پایبوس رسیده شد در روزها گذشته بنده را انگشت پای پخته شده بود و درد می گرد
بسعادت آستانه بوسی نمی رسیدم امروز که آمده شد حکایت آن زحمت عرض افتاد فرمود که نارو بود یا زحمت دیگر بنده گفت
نارو نبود یکی انگشت پای ورم کرده بود و درو پخته بود فرمود که نارو گاهی شده است بنده گفت پیش ازین شده اما امروز
قریب بیست سال باشد که نشده است و آنچنان بود که وقتی بنده را زحمت نارو بوده است از حال آن زحمت بنده مست
عرضداشته بودم بر لفظ مبارک رفت که دفع دنبل را آمده است که اگر در سنت نماز دیگر سوره بروج بخواند دنبل نشود
و چون نارو ازان قبیل است امید باشد که نشود بنده ازان روز باز سوره بروج در سنت نماز دیگر میخواند در مدت زحمت نارو نشده
است بعد ازان عرض افتاد که از زبان مبارک شنیده شده است که در سنت نماز دیگر چهار سوره می باید خواند اذا زلزلت
الارض و سه سوره دیگر متصل آنست بنده آن میخواند و چون بر لفظ مبارک شمار رفته است بنده در رکعت اول سوره
بروج میخواند بعد ازان سوره اذا زلزلت الارض فرمود که نیکوست انگاه همچنین هم فرمود که در سنت نماز دیگر ده بار سوره والعصر
هم آمده است در رکعت اول چهار بار و در رکعت دوم سه بار و در رکعت سیوم دو بار و در رکعت چهارم یکبار
بعد ازان فرمود که نماز پیوسته بجماعت میگذاری بنده گفت آری اما حاصل شده است که پیوند بجدمت محروم
دار دو جوانی صالح است فرمود که مخلوق است بنده گفت خیر فرمود که مخلوق بهتر باشد زیرا که در غسل جنابت اگر
که موی دارد او را در احتیاط وسواس باشد که اگر یک موی ناتر شده ماند جنابت باقی باشد اما مخلوق را نیکوست غسل جنابت
بجای می آرد بعد ازان در منفعت مخلوق بودن فرمود که مردان گویند که سه چیز است که خود باید کرد و دیگری نباید
آموخت یکی همین حلق است خود مخلوق باید و دیگر را نباید آموخت یعنی انتفاع او همین باشد دوم شوربا پیش از طعام خوردن
سیوم کفش پای چرب کردن بعد ازان فرمود که این سخنی است که مردان گویند اینچنین نباید بود مرد هم باید که چنان باشد
چنانکه او انتفاع میگیرد دیگران هم بگیرند از نسبت همین حکایت فرمود که اعرابی بود که پیوسته دعا کردی بدین عبارت
اللهم ارحمنی و محمدا ولا ترحم معنا احدا این خبر بحضرت رسالت رسید آن اعرابی را گفت قد تحجرت واسعا بعد ازان
خواجه ذکر الله بالخیر تشریح فرمود اگر کسی در صحرا خواهد که برای خود خانه تحجر کند یعنی سنگ چند بر طریق حد نهد که این مقدار
خانه من خواهد بود پس رسول علیه السلام او را بدین تمثیل آگاه کرد که نعمت و رحمت خدای تعالی عام است ترا چنین میگفتی
الهی مرا بیامرز و محمد را با او یکی را نیامرز گوئی تحجر میکنی و تنگ میگیری این لفظ بر زبان مبارک راند که قد
تحجرت واسعا شنبه دهم ماه مبارک رمضان سنه ست عشر و سبعمایه سعادت پایبوس میسر شد ازان خواجه ذکر الله بالخیر
برسایه می آمد بر لفظ مبارک راند که رسول علیه السلام فرموده است عایشه را که در مقابل آفتاب

میشود نفس او می شکند اما مخدوم بزرگ کرده خدا است سجده بزرگی او بجد بست کردن مرید متعلق نیست بعد ازین خواجه
ذکر الله بالخیر درین باب حکایت فرمود که درین روزها گذشته یکی آمده بود مردی بزرگ زاده بود سیاحت کرده
و شام و روم دیده چون بیامد و بنشست در میان مولانا حمید الدین قریشی در آمد چنانچه رسم خدمتگاران است خدمت کرد
و سر بر زمین نهاد آن مرد که نشسته بود بانگ برو زد گفت مکن سجده جائز نیامده است ازین باب عربده کردن گرفت
من نخواستم که مجیب شوم چون بسیار سخن شد درین باب غلو کرد اینقدر گفتم با او بشنو غلبه مکن هر امری که فرض بوده باشد چون
فرضیت برخیزد استحباب صرف باقی ماند چنانچه ایام بیض و ایام عاشورا بر امم ماضیه فرض بود در عهد رسول علیه السلام
چون روزه ماه رمضان فرض شد آن فرضیت ایام بیض و ایام عاشورا برخاست اما استحباب باقی ماند آمدیم در سجده در
امم ماضیه مستحب بود چنانچه رعیت مر پادشاه را و شاگرد مر استاد را و امت مر پیغامبر را سجده میکردند چون عهد
رسول علیه السلام شد این سجده برخاست الکنون اگر استحباب رفت اباحت ماند اگر مستحب نباشد مباح باشد بر مباح نفی و منع کجا
آمده است یکی با من بگو همین انکار صرف چکاره است چون اینقدر گفتم او ساکت ماند هیچ جواب نتوانست گفت خواجه
ذکر الله بالخیر چون این حکایت تمام کرد فرمود که من پشیمان شدم چرا این سخن گفتم شاید بود که دل او خسته شده باشد مرا بایستی
که نگفتمی از دو چیز پشیمان شدم یکی آنکه چرا این سخن با او گفتم که الزام شد دوم چون مسافر بود مرا بایست که چیزی پیش او آوردم
اگر از جامه و سیم چیزی بدو میدادم نیکو بودی ازین دو چیز مرا پشیمانی آمد بعد ازان در باب چیزی پیش آوردن فرمود که شیخ
الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمودی هر که برین کس آید باید که این کس بچیزی پیش آید ازین نسبت این مباحثه حکایت
فرمود که وقتی پیری بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز آمد گفت من بخدمت شیخ قطب الدین طاب الله
ثراه بوده شما را آنجا دیده ام شیخ او را نمی شناخت چون او تعریف کرد آنگاه بشناخت الغرض آن پیر پسرکی جوان
را با خود برابر آورده بود آن پسر او بود درین میان سخن در سخن افتاد آن پسرک بی ادب وار در بحث در آمد گستاخ وار
با شیخ بحث کردن گرفت چنانکه سخن بلند شد شیخ هم سخن بلند کرد خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که من و مولانا شهاب الدین
که پسر شیخ بود هر دو بیرون در نشسته بودیم چون غلبه گونه شد درون آمدیم آن پسرک همچنان بی ادب وار سخن میگفت
مولانا شهاب الدین در آمد و آن پسرک را سیلی زد پسر طیره شد خواست که با مولانا شهاب الدین سفاهت
در افتد من دست آن پسرک بگرفتم درین میان شیخ کبیر قدس الله سره العزیز فرمود که صفا کنید مولانا شهاب الدین
کلهی جامگی نغز بیاورد و مبلغی سیم بران پدر و پسر داد هر دو خوشنود بازگشتند رسم شیخ بزرگ آن بود که هر شب بعد از افطار
مرا پیش طلبیدی و مولانا رکن الدین را با مولانا شهاب الدین گهی بودی گهی نبودی الغرض مرا طلبیدی و حکایت
و ماجرای آن روزینه بازمی پرسیدی که امروز چه گذشت و چه حال بود تا آن روز شد بعد از افطار مرا و مولانا رکن الدین
را طلبید و ماجرای آن روزینه باز پرسید حکایت آمدن آن پیر و بحث پسر او و ادب کردن مولانا شهاب الدین افتاد

چون دو نان بیاورد ندان ملتانی علی داور روان کرد چون برفت پیش بخدمت شیخ نرسید یحیی **حکایت** این علی کی افتاد زود
که مردی نیک بود و بابرکت بارها گفتی خدایا مرا کجا مرگ دهی که نه در شهر خود باشم و نه بداون جائی که نیت دارم هم در میان
راه چنان که کسی مرا نداند و نشناسد در چنان جای مرا مرگ دهی بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که او جانب بداون روان شد
در اثنای راه او را زحمت شکم پیدا شد از قضیه بجلابه بیرون آمد زحمت او صعب تر شد پیش ازانکه به بداون رسد بعد ازان
برحمت حق پیوست بعد ازان همین فوائد هم از تقریر این علی کی حکایت فرمود که ازو شنیدم که من وقتی در کرمان غریب بودم در
قاضی بود در ویی جمعیتی کرد اکابر و صدور شهر و مشاهیر الطلبه درویشی زرد حالی ضعیف دران دعوت حاضر بود اگرچه او را الطلبه
بود ندانا او شنیده که درین خانه دعوتی است درآمد و بگوشه بنشست چون سماع درداد ند آن درویش را جنبشی پیدا شد برخاست
تا رقص کند قاضی الصدر و نفس زحمت داد او میخواست که صاحب صدری یا بزرگی اول برخیزد این چرا باید که برخیزد بانگ بر درویش
زد و گفت درویش بنشین درویش در نظر حاضران حقیر گشت هم بر فور بنشست ساعتی شد سماع گرم تر شد قاضی آن
درویش بانگ بقاضی زد و گفت بنشین این سخن بر نوعی گفت که هیبتی در دل حاضران درآمد قاضی بنشست القصه تا
آن سماع آخر رسید خلق بازگشتند آن درویش هم بازگشت قاضی جای خود نشسته ماند هر چند که خواست تا برخیزد نتوانست
مدت هفت سال همچنان مقعد ماند بعد ازان پس از مدت هفت آن درویش باز آمد او میدانست که کاری کرده ام بیامد
قاضی را دید ضعیف شده و بر تخته همین صورت مانده است آن درویش بیامد پیش قاضی بایستاد گفت قاضی برخیز
هیچ بجنبید بار دیگر گفت قاضی همچنان نشسته ماند سیوم بار درویش گفت حالا هم چنین نشسته باش و همچنین میر این گفت و
بیرون برفت بعد ازان قاضی را ازانجای آورد کسان دوانیدند تا او را باز آرند هیچ جای نیافتند قاضی همران حال بمرد
چهارشنبه بیست و ششم ماه جمادی الاول سنه ست عشر و سبعمائة سعادت دست بوس حاصل شد بنده را رسید که نماز جمعه کجا ادا میکنی
بنده گفت در مسجد آدینه کیلوکهری میگذارم ولی بخدمت مخدوم مزاحمت نمی آرم چه آن روز غوغا عام بسیار است فرمود که
من گفته ام که یاران خاص یکبار بدین خانه می آیند ایشان را حاجت نیست که دران روز بهار مزاحم شوند ازین سبب انکه دران
موضعی مزاحمت نباید نمود **حکایت** فرمود که مولانا برهان الدین بلخی رحمه الله دانشمندی کامل حال بود اگر شاگردی بخدمت او
بیامدی تا چیزی بر او بخواند او گفتی که اول بر سه شرط بکن تا چیزی ترا بیاموزم ازان سه شرط اول آنست که طعام یکوقت خوری
هر طعام که ترا خوش آید و آنچه مطبوع تو باشد باید که یکوقت خوری و یکبار بخوری تا شکم خالی ماند شرط دوم آنست که ناغه نکنی
اگر یک روز ناغه کردی دوم روز ترا سبق نگویم شرط سیوم آنست که چون در راهی مرا پیش آیی در راه این سلام کنی
و بگذری دست و پای افتادن و تعظیم زیادت در میان راه نکنی چون این حکایت تمام شد بعد ازان فرمود که بر من خلق
می آید روی بر زمین می آرد چون پیش شیخ الاسلام فریدالدین و شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز منع نبود من هم
منع نمیکنم درین میانه بنده عرضداشت کرد که این کس که پیش مخدوم می آید و روی بر زمین می آرد و دران مرید جامی

ملیح که یار بنده است حاضر بود بنده عرضداشت کرد که این شکسته از ملیح شنیده ست و آن در دل من کارگر کرده است و
آن سخن اینست که او گفته است که رج کیسے روید که او را پیر نباشد خواجه ذکره الله بالخیر چون این
سخن بشنید چشم پر آب کرد و این مصراع بر زبان مبارک راند مصراع آن ره بسوی کعبه برد وین بسوی دوست + بعد از آن
فرمود که بعد از نقل شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز مرا اشتیاق حج عظیم غالب شد گفتم باری در اجودهن بروم زیارت
شیخ القصه چون بزیارت شیخ الاسلام رسیدم آن مقصود مرا حاصل شد مع شئ زاید بار دیگر همین هوس باعث آمد باز
بزیارت شیخ رفتم آن غرض حاصل بود یکشنبه یازدهم ماه جمادی الاولی و سنه المذکور دولت دست بوس میسر شد از حضرت سیادت
حکایت فرمود که شبی رسول علیه السلام در خواب دید که چاهی و دلوی بالای آن و آن چاه قلیب بود یعنی همین کافته بوده اند و آب
پیدا شده عمارتی نداشت چنانچه گرد اگرد چاه از سنگ و خشت عمارت کنند آن نبود و اینچنین چاه را قلیب گویند و چاهی که عمارت
کرده باشند و بتکلف و احتیاطی در و کرده آنرا طوی گویند القصه رسول علیه السلام در خواب اینچنان چاه قلیب بدید و دلوی بالای آن
آن دلو بگرفت و قدری آب کشید بعد از آن دست بداشت و بعد از آن ابوبکر صدیق رضی الله عنه بیامد یعنی دو سه دلو بکشید
و ضعفی دیده در ابوبکر بعد از آن عمر خطاب رضی الله عنه که بیامد و ده دوازده دلو بکشید و آن دلو غرب شد و بزرگ را
غرب گویند از آن آب بسیار کشیدند و سلنجی زمین را آب داد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود مقصود ازین حکایت اینست که غرض از چاه
آب است اگر چاه را عمارت کنند و یا نکنند و تکلف باشد یا نباشد مراد از چاه آب باشد یعنی در هر کار مقصود آن کار باید بود در میان
یکی از حاضران سلامی سانیدی از مریدی که او را محمد کوالیوری خواند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری میدانم او مردی
عزیز است وقتی از من می پرسید که مجرد بودن بهتر است یا متاهل من گفتم که عزیمت تجرید است و رخصت تاهل اگر کسی با حق مشغول باشد
چنانکه او را از آن احوال هیچگاه در خاطر نیاید و نداند که آن معنی چیست سر آینه چشم و زبان و جوارح او محفوظ ماند او را مجرد باید
بود و اگر کسی نتواند بود که چنان مشغول باشد در دل از آن بگذرد او را متاهل باید شد اصل این کار قلب است چون نیت آن بحق
شد در جوارح همان اثر کند و چون نیت او دیگرگون باشد همان اثر کند از ذکر این محمد کوالیوری حکایت عمر او افتاده که چند ساله
است از آنجا تاریخ نقل سلطان شمس الدین یاد کرده اند خواجه ذکره الله بالخیر این بیت بر زبان مبارک راند بیت لبان
ششصد و سی از که هجرت + نماند شاهجهان شمس دین عالمگیر بختی سخن در آداب مریدان افتاد که چون خدمت پیر را وداع کنند
بار دیگر وداع نشنوند بگر بعد از آن که از آن مهم و از آن سفر باز آیند در میان حکایت فرمود که یکی خدمت شیخ الاسلام فریدالدین
قدس الله سره العزیز وداع کرد او را علی یکی مسگفت چون وداع کرد در سواد قصبه اجودهن فرود آمد دوم روز بگر همراهان او را
مقام شد او بخدمت شیخ باز آمد شیخ فرمود که تو وداع کردی و رفتی امروز چون باز آمدی گفت امروز همراهان مقام کردند
من باز آمدم شیخ فرمود مرحبا چون شب در آمد باز بیرون رفت و در میان قافله بود دوم روز نیز ایشان را مقام افتاد باز این
علی بخدمت شیخ الاسلام فرمود امروز چه آمدی علی صورت حال باز گفت تا سیوم روز نیز آمد و روز سیوم شیخ علی را فرمود که دو نان بیار

فریدالدین قدس الله سره العزیز نماز بامداد گذارده بود مشغول شده سر بر زمین نهاد و مستغرق شغل شد و بدین هیات بسیار بود الغرض
همبران شکل سر بر زمین نهاده مشغول شد گرما گرما بود و زمستان بود پوستینی بیاوردند و بر وجود مبارک او انداختند هیچ خدمتگاری
آنجا نبود همین من بودم پس درین میان یکی درآمد باواز بلند سلام گفت چنانکه شیخ را از وقت ببرد شیخ همچنان سر بر زمین نهاده
و پوستین در وی پوشانیده گفت اینجا کسی هست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آواز دادم و گفتم که منم پس از ان شیخ فرمود
این کس که آمده است در کی هست میانه بالا زرد گونه من در آن مرد دیدم همبران هیات بود جواب دادم که آری همچنان
است بعد از ان شیخ فرمود که زنجیری در میان دارد من در وی دیدم همچنان بود گفتم آری دارد باز فرمود که در گوش چیزی
دارد من در وی دیدم همچنان بود گفتم آری حلقه دارد و در آنچه فرو می دیدم و جواب باز میدادم او متغیر می شد این بار گفتم
آری حلقه در گوش دارد شیخ فرمود که او را بگو که پیشتر از آنکه فضیحت نشده چون این بار جانب او دیدم او خود پیش از ان رفته
بود و هم درین مجلس مذکور کرد این **حکایت** فرمود که مردی بود از غزنین او را مولانا حسام الدین گفتندی به شمس العارفین رحمة الله علیه
او مرید خواجه اجل شیرازی بود قدس الله سره روزی این مولانا حسام الدین و یک مرید دیگر در پیش خواجه اجل ایستاده بودند
در ایشان دید در آسمان نگریست و باز در ایشان دید بر لفظ مبارک راند که این ساعت بر قامت یکی از شما دو تن خلعت شهادت
دوختند چون آن هر دو از پیش خواجه بیرون آمدند با یکدیگر گفتند که دانند که از میان ما دو تن این سعادت کراست این مولانا حسام الدین
مذکور بود در ان چند گاه در روزی تذکیر کرده بود و از منبر فرود آمده خلقی گرد آمدند دست می بوسیدند یکی بیامد از ان میان کارد
کشید و مولانا را شهید کردند و در آنچه او را در خانه می بردند رمقی مانده بود کس را جانب آن یار خود فرستاده و گفت این خلعت مرا
رسید **شنبه** بیست و هفتم ماه ربیع الاول سنه عشر و سبعمائه سعادت دست بوس رسیده شد سخن در برکت قرآن افتاد حفظ
آن فرمود که در بداون مردی بود قرآن هفت قراءة یاد داشت و در غایت صلاحیت و صاحب کرامت غلامی هندو بود
او را شادی مقری گفتندی یک کرامت او آن بود که هر یک تخته قرآن پیش او خواندی خدای تعالی او را تمام قرآن
روزی کردی من هم پیش او یک سپاره خوانده ام ببرکت آن قرآن یاد شد الغرض این شادی مقری را خواجه بود ساکن
لهاور او را خواجگی مقری گفتندی پس بزرگ بود **القصه** وقتی یکی از لهاور در بداون آمد شادی مقری از وی پرسید
که خواجه من سلامت هست خواجه او وفات یافته بود و این آینده خبر وفات نگفت گفت آری خواجه تو سلامت است بعد از ان
از احوال لهاور حکایت کردن گرفت که بار لهاور سخت باز آمد و خانه ها خراب شد و یکبار آتش گرفت و چندین خانهار
بسوخت و خرابیها شد چون آینده این حکایت تمام کرد شادی مقری گفت مگر خواجه من نماند گفت تعالی پیش از ان برحمت
حق پیوسته بود والله اعلم **یکشنبه** بیستم ماه ربیع الآخر سنه عشر و سبعمائه سعادت پابوس حاصل شد سخن در طائفه سست
اعتقاد افتاد در باب کسانی که بزیارت کعبه روند و چون باز آیند بکار دنیا مشغول شوند بنده عرضداشت کرد که
بنده را عجب از طائفه آید که بخدمت مخدوم پیوند کرده باشند و باز هر طرفی روند از ان که این سخن عرضداشت شد

من آن وقت پرسیدم که تو این پیر گرامی کوئی گفت شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز تا خواجه ذکرالله بالخیر فرمود که یکی شوقی و قلقی دیگر
موکد شد و درین یک دو مردی دیگر همراه بود که او را مولانا حسین خندان گفتندی مرد نیک بود آنگاه چون بدهلی آمد و شد قضا را در
جوار خانهٔ شیخ نجیب الدین متوکل فرود آمد و مشار رحمة الله علیه مقصود ازین حکایت این مقرر شد که چون حق تعالی آن دولت روزی میکند آن چنین
اسباب پیدا میشود سخنی حکایت شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز افتاد فرمود و ذوق گرفتن ایشان از سماع فرمود وقتی ایشان
خواستند که سماع بشنوند قوال حاضر نبود بدرالدین اسحاق را علیه الرحمة والرضوان فرمود مکتوبی که قاضی حمیدالدین ناگوری رحمة الله علیه
فرستاده بیار بدرالدین رفت و خریطه که در مکتوبات و رقعات جمع کرده بودند پیش نهاد و دست انداخت اول همان مکتوب بدست آمد
نزا بخدمت شیخ آورد شیخ فرمود که بایست بخوان بدرالدین بایستاد آن مکتوب بخواندن گرفت بهمچنین نبشته که فقیر حقیر ضعیف
نحیف محمد عطا که بنده درویشان است از سر تا قدم خاک قدم ایشان شیخ چون این قدر بشنید یک حالی و ذوقی پیدا شد
بعد از ان این رباعی هم یاد کرده اند در مکتوب بود رباعی آن عقل کجا که در کمال تو رسد + آن روح کجا که در جلال تو رسد + گیرم که تو پرده
برگرفتی ز جمال + آن دیده کجا که در جمال تو رسد + خواجه ذکرالله بالخیر از نسبت این مکتوب فرمود که وقتی شیخ بدرالدین غزنوی
علیه الرحمة هم نامه بخدمت شیخ نبشته بود و نظمی در قلم آورده خواجه ذکرالله بالخیر سه چهار بیت بخواند بنده را این دو بیت یاد مانده
است بیت فریددین و ملت یار بهتر + که یادش در کرامت زندگانی + دریغا خاطرم گر جمع بودی + بدی حسن کردمی گر دوستانی
سخنی حکایت در ان افتاد که شیخ قطب الدین بختیار و شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیهما با همدگر چگونه ملاقات کرده اند فرمود که وقتی
شیخ جلال تبریزی در خانهٔ شیخ قطب الدین مهمان خواسته اند شیخ قطب الدین قدس الله سره
العزیز استقبال نمود در خانه خود بیرون آمد خانه بر سر حد و دکهتر بوده است از انجا بیرون
آمد در کوچه شارع نرفت در کوچهٔ باریک میرفت شیخ جلال الدین قدس الله سره العزیز نیز که می آمد در کوچه شارع نیامد هم در کوچه
کوچهٔ تنگ می آمد هر دو با همدیگر ملاقی شدند کیفیت ملاقات ایشان را این بود دیگر حکایت فرمود که وقتی در مسجد ملک اعزالدین
بختیار که هم پیش گرمابه اوست این هر دو بزرگ یکجا شدند رحمة الله علیهم اجمعین رحمة واسعة یکشنبه یازدهم ماه مبارک ذی الحجه
سنه خمس عشر و سبعمایة سعادت پایبوس بدست آمد چون ایام تشریق بود در بندگی مخدوم جهانیان گفته شد تا شرف مجالست حاصل
کردد چون بخدمت پیوسته شد از حال نماز پرسید و درین عید بارانی صعب بود و قدری ژاله هم بیشتر خلق بنماز نرسیده بود و بنده هم نرسیده
القصه چون خواجه ذکرالله بالخیر این معنی را استطلاع فرمود عرضه افتاد که بنده بنماز نرسیده بود فرمود که آری بیشتر خلق
نرسیدند آنگاه فرمود که من هم یک رکعت گذارده ام در دوم رکعت باران گرفت چون نماز تمام شد خطیب ماند و دعا کرد و خلق
بازگشتند درین بنده عرضه داشت کرد درین عید بانعی نماز میسر نشود روا باشد که دوم روز بگذارند فرمود آری در عید
اضحی اگر نماز میسر نشود دوم روز بگذارند و سوم روز هم روا باشد اما در عید فطر اگر میسر نشود دوم روز بگذارند
انتها بر لفظ مبارک براند که مرا درین عید در خاطر میگذشت که اگر یاران بیشتر شود چنانکه نماز نتوان گذارد دوم روز بگذارم

تو می گوئی ایشان دروغ رسانیده باشد الغرض با او خوش شد در حدیث آمد و عذر خواست و قبول کرد بعد از آن در
که تومی گوئی ایشان دروغ رسانیده باشد الغرض باو خوش شد در حدیث آمد و عذر خواست و قبول کرد بعد از آن این در
حکم کردن مشایخ و قبول کردن مرید **حکایت** فرمود که زالی بود هر بار در خانقاه شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه در آمدی
و صحن خانقاه را جاروب زدی چند بار همچنین کرد شیخ از وی پرسید مقصود ازین خدمت چه داری بگو تا غرض تو حاصل کنم گفت
عرضداشت دارم چون وقت خواهد آمد عرض خواهم داشت القصه آن زال همچنان خدمت خود بجا می آورد تا روزی جوانی
صاحب جمالی بخدمت شیخ آمد زال بیامد و خدمت کرد شیخ را گفت که این ساعت وقت شد که التماس اظهار کنم شیخ فرمود بگو چه میگوئی
گفت این جوان را بگو تا مرا در حباله خود کند شیخ متامل شد با خود گفت که این عورت زال و نازیبا و این مرد جوان و خوبروی اکنون چه گویم
باشد درمیان خدمت شیخ در خلوت شد سه شبانروز طعام و شراب نخورد بعد از سه شبانروز آن جوان را و آن زال را در پیش طلبید
بروی سوی آن جوان کرد و گفت که این زال را در حباله خود آر جوان بطوع و رغبت قبول کرد بعد از آن زال التماس نمود که شیخ و
دهد تا مرا جلوه دهند چنانچه رسم عروسان است شیخ فرمود که همچنان کنند و رسم ضیافت بجا می آرند و زرانبه که می بخشند با معنی
آن بکنند آنگاه زال التماس نمود که شیخ آن جوان را فرمان دهد تا مرا از زمین برگیرد بدست خود بالای تخت برد شیخ آن جوان را گفت که
کن جوان آن زال را از زمین برداشت درمیان زال خدمت شیخ را گفت که چون این جوان مرا در نظر تو از خاک برداشت شیخ او را
باز فرمان دهد تا مرا در خاک نیندازد یعنی این کار بوفا رساند و لشیت نهد الغرض شیخ همچنان حکم کرد و آن جوان قبول کرد فی الجمله
این حکایت در معنی قبول کردن فرمان پیر بود مریدان را **الشحنی حکایت** شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز افتاد فرمود که من
نقیاس دوازده ساله بودم کم و بیش لغت میخواندم مردی بود او را ابوبکر خراط گفتندی و ابوبکر قوال گفتندی او بخدمت
استاد من بیامدی اگر او از طرف ملتان آمده بود او حکایت کرد که پیش شیخ بهاءالدین زکریا سماع کرده ام و قتی این قول او
سگفتم قد لسعت حیة الهوی کبدی + فلا طبیب لها و لا راقی **بیت** دو یاد نماند شیخ یاد کرد و در بعضی نسخه همچنین آمده
کل صبح و کل اشراقی + تبکی عینی بدمع مشتاقی + قد لسعت حیة الهوی کبدی + فلا طبیب لها و لا راقی + دو مصرع
یاد نیامد شیخ یاد کرد الا الحبیب الذی شغفت به + فانه رقیتی و تریاقی **نظم** از مار غمش گزیده دارم جگری + گو زانکه نیست شیخ
اثری + جز دوست که من شیفته عشق ویم + افسون علاج من چه داند دگری بعد از آن مناقب شیخ بهاءالدین رحمة الله علیه
گفتن گرفت که آنجا ذکر چنین باشد و تعبد چنین و درو چنین کنیزکان که اردآس میکنند ذکر می گویند مانند این بسیار سگفت همی
هیچ در دل من نشست بعد از آن حکایت کرد که از آنجا در اجودهن آمدم شاهی دیدم چنین و چنین الغرض چون مناقب شیخ فریدالدین
قدس الله سره العزیز در گوش من افتاد مرا یکی رفیقی و ارادتی بصدق در دل متمکن شد تا چنان شد بعد از سر نمازی ده بار سگفتیم
فریدالدین و ده بار سگفتم مولانا فریدالدین پس این محبت بجائی رسید که جمله یاران مرا ازین معنی خبر شد تا چنان شد اگر من
سخنی پرسیدندی و خواستندی که سوگند دهند گفتندی سوگند شیخ فرید بخور القصه بعد از آن عزیمت دهلی شد پیری عزیزی
عوض نام همراه شد در اثنای راه که اگر جای خوف شیر یا خوف دزد بودی او گفتی ای پیر حاضر باش ای پیر یاد رسیاه توایم

نگفت شیخ نعره بزد انگاه آن فراش را بنواخت و بسیار معذرت کرد و سختی سخن دران افتاد که نرم دل باید بود با خلق شفقت
زندگانی باید کرد انگاه فرمود که پیغامبر علیه السلام در باب ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود است که ان ابابکر اسیف یعنی ابوبکر
اسیف است اسیف کسی را گویند که سریع البکا باشد یعنی زود زود و اگریه آید هم از نسبت خلق خوش و تواضع حکایت فرمود که
عمرو عاص در ایام جاهلیت رسول علیه السلام هجو کرد چون حضرت رسالت بشنید و گفت الهی پسر عاص مرا هجو کرد و من شاعر نیم و نیست
و لشاعر تو او را از قبل من هجو کن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که خدای تعالی عمرو عاص را بجزیره هجو کرد جزیره کسی را گویند که کرزبان باشد یعنی
ذکر عمرو عاص بکاری بود که بزبزی معروف شد اگر چه ایمان آورد اما این هجو که بکار او کرزبزی شد تا قیامت باند چون این صفت کرد و زور یعنی محو
شد صفت تر و خوبی خوش و تواضع درج باد دوشنبه بیست و هفتم ماه ذی القعده سنه خمس عشر و سبعمایة شرف پایبوس دست آمد عزیزی
فرستاده کی آمده بود بمعذرت همانا که خدمت خواجه ذکره الله بالخیر شفاعت کسی سخنی گفته بود و از او توقف داشته چون فرستاده آن عزیز باز آن کس معذرت
کرد و عفو التماس نمود خواجه ذکره الله بالخیر آیه عفو کرد بر زبان مبارک راند اگر چه جائی هست اما من برنجیدم عفو کردم بعد ازان
فرمود که کسی بخدمت پیری میپیوندد و ارادت می آرد این را تحکیم گویند یعنی پیر خود را بر خود حاکم می سازد و لیکن چه پیر بگوید مرید بشنود
تحکیم نشد انگاه باز فرمود که اگر چه جای کوفته شدن هست ولی من عفو کردم در میان بنده عرضداشت کرد که اگرچه پیر از
غایت کرمی که دارد در خطا مرید عفو فرماید اما حضرت عزت آن خطا چگونه پسندد و چگونه عفو کند انگاه فرمود که عفو پیر از
حق باشد حق هم عفو فرماید انگاه فرمود که هر چه پیر فرماید مرید را باید که همان کند بعد ازان فرمود که اینچنین هم آمده است
که پیر اگر چه چیزی فرماید که نامشروع باشد مرید را شاید که آن کار بکند یا نه بعضی را بیان فرمود که باری پیر اینچنان
باید که در احکام شریعت و طریقت و حقیقت عالم باشد و چون پیر اینچنین باشد او خود هیچ نامشروع نفرماید
و اگر چیزی فرماید که آن مختلف فیه باشد یعنی نزد بعضی روا باشد و نیز دبعضی روا نباشد پس مرید را آن باید کرد که پیر فرماید
زیرا که او بر قول کسی حکم کرده باشد اگر چه بعضی را در روی اختلاف باشد اما مرید را اشارت پیر کار باید کرد انگاه هم در معنی
فرمود که این کس پاکی سخنی میگوید یا شفاعتی میکند و آنکس قبول نمیکند ازین معنی برابر آن حمل باید کرد که وقت نبود یا این کس
ندانست گفت چیزی که هنوز از طرف خود هم باید اندیشید شاید که همچنین باشد انگاه فرمود که در اجودهن عاملی بود دیگر والی آن
موضعی آن عامل را می رنجانید آن عامل بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز آمد و شفاعت التماس نمود شیخ
کسی را جانب آن والی فرستاد و سخن عامل را بگفت والی هم بران کار خود بود بعد ازان شیخ آن عامل را گفت که من سخنی گفته فرستادم
و او نشنید مگر وقت نبود و نیز شاید بود که هم کسی شفاعت کسی کرده باشد و تو از او نشنیده باشی انگاه ان والی آمد و عذر خواست
و شیخ عفو کردیم در معنی عفو کردن جرم کرده و ناکرده انگاشتن حکایت فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
را منشی بود محمد نام او را من شنوانده ام درهمی بود بخدمت شیخ رسانیدند که او شرب خمر میکند القصه چون او بخدمت شیخ
آمد بلند و پرسید که محمد من همچنین رسانیده اند که شرب خمر میکنی گفت خیر نمیکنم یعنی دروغ رسانیده اند شیخ فرمود که چنین خواهد

همچنان کردند بر لفظ مبارک شیخ جلال الدین رفت رحمة الله رحمة واسعة بعد ازان که نماز بگزارد روی سوی حاضران کرد و گفت
که ما را شیخ الاسلام دهلی از شهر بیرون کرد شیخ ما او را از جهان بیرون کرد **سخن** حکایت جماعت متحیران افتاد که با حقتعالی
چنان مشغول باشند که از هیچ آفریده خبر نباشد یکی از حاضران حکایت کرد که من وقتی بجایی رسیده ام و اینچنین هفت هشت کس را
بدیدم دو چشم در آسمان داشتند و شب و روز متحیر مانده مگر آنکه وقت نماز درمی آمد ایشان نماز میگذاردند و باز همچنان متحیر
میماندند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری انبیا معصوم اند و اولیا محفوظان همچنین باشند که گفتی اگرچه شب و روز متحیر باشند
اما نماز ایشان فوت نشود و بنسبت این تحیر **حکایت** شیخ الاسلام قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز فرمود که او را همچنین
چهار شبانروز تحیر بود در وقت نقل مر انچنان بود که در خانقاه شیخ علی سنجری رحمة الله علیه سماعی بود و شیخ قطب الدین نور الله
مرقده حاضر بود گوینده قصیده میگفت چون برین بیت رسید بیت ع کشتگان خنجر تسلیم را * هر زمان از غیب جانی دیگر است
شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز را این بیت بگرفت چون ازان مقام بخانه آمد بیهوش و متحیر بود و میفرمود که همین بیت گویند تا
که همین بیت پیش او می گفتند او همچنان متحیر بود الا آنکه وقت نماز درمی آمد نماز میگذارد و باز متحیر می بود همچنین بیت میگویند
حالی و حیرتی پیدا می آمد چهار شبانروز همین حال بود شب پنجم رحلت فرمود شیخ بدرالدین غزنوی رحمة الله علیه میگوید
آن شب حاضر بودم چون وقت نقل شیخ نزدیک شد مرا اندک غنودگی بود در خواب دیدم که شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز
گویی از مقام خود برآمده است و جانب بالا میرود و مرا میگوید که بدرالدین دوستان خدای را مرگ نباشد چون بیدار شدم که
شیخ بدار البقا نقل فرموده بود رحمة الله علیهم اجمعین **دوشنبه** پانزدهم ماه شوال سنه خمس عشر و سبعمائة بدولت پابوس رسیده شد
سخن در رغبت خلق افتاد بصحبت مشایخ فرمود که در انچه مصاف کیلی شد من چندروز در شهر بودم روز آدینه که بمسجد جمع رفتمی
خلق مرا مزاحمت نمودی تا روزی از مسجد بیرون آمده بودم و در کوچه میرفتم مردی از پس بیامد و گفت تنگ می آیی گفتم آری
بعد ازان مرد گفت که من مرید شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز بود در انچه شیخ در دهلی بود چون بنماز جمعه روان شدی
از وقت روان شدی تا مزاحمت خلق کمتر باشد خلق همچنان پیش می آمدند و دست می بوسیدند تا از خلق یک حلقه شدی
شیخ ازان حلقه بگذشتی دیگر پیش می آمدی باز حلقه شدندی هم برین نوع تا تنگ آمدن گرفت بعد ازان خسر من گفت که
این نعمت خداست چرا تنگ می آیی بلایم امینی **حکایت** فرمود که در انچه سلطان ناصرالدین جانب اچه و ملتان روان
شد در میان اجودهن بعضی جماعه لشکر روی بزیارت شیخ نهادند شیخ ازان انبوهی که شد حیران شد و بمقامی رفت انگاه
آستین شیخ از بامی جانب کوچه بیاویختند خلق می آمد و می بوسید و میرفت تا آن پاره پاره شد انگاه در مسجد آمد مریدان را
گفت شما گرد برگرد من باشید تا خلق درون نیاید هم از دور سلامی میکنند و بازگردند مریدان همچنان کردند تا یکی فراش
پیر بیامد و از مریدانی که گرد برگرد ایستاده بودند بگذشت در پای شیخ افتاد و پای مبارک شیخ بگرفت و میکشید تا بوسه
بر شیخ را دشوار آمد آن فراش گفت شیخ فریدالدین تنگ می آیی شکر نعمت خدای به ازمن بجا آر فراش این سخن

که غیاث پور کجاست چون این آواز شنیدم بر دویدم رفتم آن وقت ملقب بود بنشاپور چون خانه او رفتم مرا گفتند او در غیاث
رفته است من با دل گفتم این آن غیاث پور است الغرض در غیاث پور آمدم آن روز این مقام چنین آبادان نبوده است موضعی مجهول
و خلق اندک بیاندم و سکونت کردم تا آنگاه که کیقباد در کیلوکهری ساکن شد دران عهد خلق اینجا انبوه شد از ملوک و امرا و غیر آن
آمد و شد خلق بسیار شد من با خود گفتم ازینجا بباید رفت درین اندیشه بودم که بزرگی که استاد من بود در شهر وفات کرد من با خود
گفتم که فردا از وفات او سیوم خواهد بود من بزیارت او بردم و هم در شهر نباشم این عزیمت بر خود مقرر کردم همان روز نماز دیگر جوانی
در آمد صاحب حسنی اما نزار گشته و الله اعلم از مردان غیب بود یا که بود الغرض چون بامداد اول سخن با من این بیت بگفت
امروز که مه شدی ندانستی ٭ کانگشت نمای عالمی خواهد شد امروز که خلقت دل خلق گرفت ٭ در گوشه نشستنت کجا دارد سود
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چند سخنی گفت و گفت من از جای نرفته ام القصه بعد ازان این سخن گفت که اول بایستی مشهور
نباید شد و چون انکس مشهور شد باید که چنان باشد که فردا در قیامت از روی رسول علیه السلام شرمنده نماند آنگاه این سخن گفت
که آن خود چه قوت باشد و چه حوصله آن باشد که از خلق گوشه گیرند و بحق مشغول شوند یعنی قوت و حوصله آن باشد که با وجود خلق بحق
مشغول باشند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون این سخنها تمام کرد من قدری طعام پیش آوردم نخورد من همان این نیت فسخ کردم و
که همین جا ساکن خواهم بود چون این نیت کردم قدری طعام بخورد و برفت پیش او راندیدم دوشنبه دهم ماه رمضان سنه خمس عشر و
سبعمائة سعادت پایبوس رسیده سخن در فضیلت سوره اخلاص افتاد بر لفظ مبارک راند که پیغامبر علیه السلام فرموده است که
سوره اخلاص ثلث قران است آنگاه فرمود آنکه بعد ختم قران سه بار سوره اخلاص بخوانند حکمت آنست که اگر در ختم کردن جایی
نقصانی شده باشد این سه بار اخلاص بخوانند بار ختم تمام باشد بعد ازان فرمود که بعد از ختم قران سوره الحمد بخوانند
و چند آیت از سوره البقره آن چیست آن اینست که از حضرت رسالت علیه السلام پرسیدند که من خیر الناس مصطفی علیه السلام فرمود
الحال المرتحل حال کسی را گویند که فرود آمده باشد در منزلی و مرتحل کسی را گویند که روان شود و این اشارت بدان دارد که آنکه
قران بخواند چون ختم کند گوئی در منزلی فرود می آید چون باز آغاز می کند گوئی باز روان میشود یعنی بهترین مردمان
آنکس باشد که قران ختم کند باز بر فور آغاز کند او را رسول علیه السلام این صفت فرمود الحال المرتحل بعد سخن در بیان افتاد
که بعضی بر جنازه غایب نماز میگذارند چگونه باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که روا باشد رسول علیه السلام بر نجاشی همچنین
نماز گذارده است او ذخیره شده بود و امام شافعی همچنین روا میدارد و اگر عضوی از میت می آرند مثلاً دستی یا
انگشتی موجود باشد بران هم نماز گذارند از نسبتا این نماز حکایت شیخ جلال الدین تبریزی فرمود قدس الله سره العزیز
که چون شیخ نجم الدین صغری که شیخ الاسلام حضرت دهلی بود با او نقاری افتاد و چنان انگیخت که شیخ جلال الدین را جانب
هندوستان بیرون کردند الغرض چون شیخ جلال الدین نور الله مرقده در بداون رسید یکروز بر لب آب سوته نشسته بود
بر نماست و تیمم... بود حاضران را گفت بیائید تا بر جنازه شیخ الاسلام دهلی نماز کنیم که او این ساعت نقل کرد

بخشیدیم بعد ازان برفتم بران مرد که کتاب او آورده بودم و او را دیدم و گفتم ای خواجه من از تو کتابی بعاریت آورده بودم آن
از من غایب شده است اکنون نسخه حاصل خواهم کرد همچنان که کتاب تو بود کتابی دیگر خواهم نویسانید و بتو خواهم رسانید آن مرد
چون این سخن بشنید گفت آری ازانجا که تو می آیی همین ثمره باشد بعد ازان گفت که من آن کتاب بتو بخشیدم
همه ازان نسبت تو به این فواید فرمود که آنکه گناهی که میکند روی او جانب معصیت میباشد و قفا جانب حق این کسان که
تایب شد و انابت آورد باید که قفا او جانب معصیت باشد و روی جانب حق آنگاه فرمود که آنکه تایب شده است باید که او را در
طاعت ذوق تمام باشد آنکه معصیت باز میگردد نعوذ بالله منها ازانست که از طاعت ذوق نمییابد سخن حکایت در انفاق
افتاد فرمود که امیر المومنین علی رضی الله عنه فرموده است که اگر کسی یک درم میان رفقای خود خرج کند به ازان باشد که ده درم
بفقرا دهد همچنین اگر ده درم در حق رفقای خود صرف کند به ازان باشد که صد درم بفقرا دهد اگر صد درم با رفیقان خود خرج کند
همچنین باشد که برده آزاد کرده باشد والله اعلم بالصواب چهارشنبه بیست هفتم ماه شعبان سنه خمس عشر و سبعمایه سعادت
پایبوس حاصل شد سخن در معامله خلق افتاد که نیکان چگونه اند و بدان چگونه فرمود درین عهد که ماییم اگر کسی را گویند که بد نیست
همان قدر او را نیک توان گفت آنگاه فرمود که اگر کسی پی عیب مردمان فرو نشود و کسی را بد نگوید اگرچه او بد باشد هم او را نیک
گیرند بد نگویند بعد ازان این دو مصراع بر زبان مبارک راند بیت گر با همه عیب بجویی نیکی + ور بد باشی و بد نگویی نیکی + آنگاه
فرمود که اگر یکی بد باشد و خلق خدای را بد گوید این بدی حد کجاست درین میان روی سوی بنده کرد فرمود که در لشکری بایی
بنده گفت آری بعد ازان فرمود که درین شهر راحتی نمانده است و نبود هم بایام آمیختنی حکایت فرمود که در ایام قدیم مرا هم دل بودن
درین شهر نبود تا روزی بر سر حوض قتلغخان رسیدم دران ایام قرات یاد میگرفتم آنجا درویشی دیدم بحق مشغول بود نزدیک او
رفتم از وی پرسیدم که شما ساکن این شهرید گفت آری گفتم بطبع خود ساکن میباشید گفت خیر بعد ازان آن درویش حکایت کرد که
من وقتی درویش عزیزی را دیدم از دروازه کمال بیرون در حظیره که بر لب آن خندق است هم نزدیک دروازه مذکور زمینی بلند
است و دران حظیره شهیدان اند الغرض آن درویش مرا گفت اگر میخواهی که ایمان سلامت بری ازین شهر برون رو آنگاه من
عزیمت کردم که ازین شهر بروم ولی موانع مانده باشد امروز مدت بیست و پنج سال است که عزیمت من مقرر است و رفته نمیشود خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود چون من این سخن ازان درویش شنیدم با خود مقرر کردم که درین شهر نباشم چند جایی دل من شد که بروم بختی [illegible] کردم
که در قصبه پتیالی روم دران ایام ترک آنجا بوده است مقصود ازین ترک امیر خسرو بود عصمه الله باز فرمود که میل کردم
تو بستاله روم که موضعی نزه است الغرض در بستاله چون برفتم سه روز آنجا بودم درین سه روز هیچ خانه نیافتم نه کرایی و نه گرو بی بهای
درین سه روز مهمان یکی بودم چون ازانجا باز گشتم این اندیشه در خاطر می بود تا وقتی جانب حوض رانی بودم در باغی که آنرا
باغ حسرت میگویند با خدای تعالی مناجات کردم وقتی خوش بود گفتم بار خدایا مرا می باید که ازین شهر بروم جایی باختیار
خود نمیخواهم آنجا که خواست تو باشد آنجا باشم درین میان آواز غیاث پور آمد و من هیچ وقت غیاث پور ندیده بودم نه دانسته

که اگر کسی مر کسی را نصیحت کند باید که در ملا نکند که آن فضیحت باشد نه نصیحت و نصیحتی که خواهد کرد در خلا کند بر ملا نکند انگاه حکایت
فرمود مفتی ابو یوسف قاضی رحمة الله علیه نشسته بود و یاران با او سبق میگفت و کلاه صوفیانه بر سر داشت و آن کلاه سپید نبود
سیاه بود و کلاه طیه نبود ناشره بود کلاه طیه آنست که بر سر متصل باشد و ناشره آنست که قدری از سر بلند باشد و او داشته الغرض درمیان
یکی بیامد و از ابو یوسف قاضی سوال کرد که پیغامبر علیه السلام آنچنین کلاه بر سر نهاده است ابو یوسف گفت آری باز آن سایل گفت
که پیغامبر علیه السلام کلاه سپید نهاده است یا سیاه ابو یوسف گفت سپید باز آن سایل گفت که پیغامبر علیه السلام کلاه طیه بر سر نهاد
یا ناشره ابو یوسف گفت طیه سایل گفت تو کلاه سیاه بر سر کرده ناشره در هر دو صفت خلاف سنت رسول که ده املای
که احادیث او است چگونه املا میکنی ابو یوسف قاضی متامل شد باز آن سایل گفت این سخن که تو با من گفتی از دو حال بیرون نیست
یا آن کسی کننده بار آمد یا من بر تو حق گفتم چون ملا تر او در ربع تو امنیت اگر به آید آن شنیدی ابو یل علیک فاویل علیک
هفتم ماه رجب سنه خمس عشر و سبعمایه دولت پایبوس میسر آمد سخن در توبه افتاد فرمود که توبه بر سه قسم است حال و ماضی و مستقبل حال آنست
که پشیمان شود یعنی ندامت آرد از معصیتی که کرده است ماضی آنکه خصمان را خشنود کند و اگر کسی از یکی ده درم غصب کرده است همین گوید
که توبه توبه این توبه نباشد توبه آنست که ده درم او بدهد و باز دهد و او را خشنود کند انگاه توبه او توبه باشد و اگر آن کسی را که بد
است برود معذرت کند و بحلی خواهد او را خشنود کند و اگر آنکس را که بد گفته است و او مرده باشد چه کند چندانکه او را بد گفته است در
مردان او را نیک گوید و به نیکی یاد کند و اگر کسی را کشته باشد او را وارثی نمانده باشد چه کند برده آزاد کند یعنی مرده را زنده نتوا
کرد برده را آزاد میکند گوئی احیاء مرده میکند و اگر کسی بر منکوحه کسی یا بر مملوکه غیری زنا کرده باشد چه کند اینجا نیامده است که برود
و عذر خواهد بخدای گرفتیم بالهام آمیخی فرمود که اگر شارب خمری تایب شود چندانکه شربتهای لطیف بخلق خدا بدهد و آبها خنک
از معنی این بود که در حالت انابت معذرت هر معصیتی هم از آن نسبت آمده است صفت دوم توبه از قسم ماضی این بود
در قلم آمد قسم سیوم که صفت مستقبل وارد آنست که نیت کند بیش بدان معصیت گرد و باز گردان نگردد انگاه حکایت فرمود
که چون من بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین پیوستم قدس الله سره العزیز و انابت آوردم چند کرت بر لفظ مبارک اند خصمان را
خشنود باید کرد در هر استحضار صاحب حقان غلو منبر مرا یاد آمد که من بیست جیتل وام دادنی دارم و یک کتاب از کسی عاریت
خواسته بودم و آن کتاب از من غایب شده در انجه شیخ کبیر نور الله مرقده در باب خشنود کردن خصمان ذکر بلیغ میفرمود من دانستم که مرادم
مکاشفت عالم اسرار است در دل کردم که این بار که در دهلی بروم ایشان را خشنود کنم چون از اجودهن در دهلی آمدم آنکه
جیتل بود دادنی داشتم او بزاز بود از و جامه بسته بودم الغرض هیچ وقت بیست جیتل یکجا جمع نشد که بدو رسانم و جه معا
بود گاهی پنج جیتل بدست می آمد گاهی ده جیتل تا یکبار ده جیتل بدست آمد بیاوردم بر در آن بزاز آمدم و او را از خانه بیرون
بازگفتم که بیست جیتل تو در ذمه منست میسر نمیشود که بیک دفعه بدهم این ده جیتل آورده ام بستان و ده دیگر هم اکنون بیارم
ان شاء الله آن بزاز چون این سخن بشنید گفت از بی قدر مش ... می آئی انگاه آن ده جیتل از من بستد و گفت آن ده جیتل با

انگاه باز گشتندی تا نی باخرمائی یا چیزی دیگر تا بخوردندی باز گشتندی بعد ازان فرمود که شیخ بدرالدین غزنوی رحمة الله علیه
را زنمی بود تا اگر بر در شیخ چیزی نبودی بگفتی تا آب بگردانند ازینجا ذکر شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه افتاد حکایت فرمود که عزیزی بود
او را عبدالله رومی گفتندی او بخدمت شیخ بهاء الدین آمد رحمة الله علیه و گفت که من وقتی بخدمت شیخ شهاب الدین بودم و سماع
کرده ام شیخ بهاء الدین گفت که چون شیخ شهاب الدین سماع شنیده ست ترا یارا هم باید شنید بعد ازان این عبدالله را بداشت تا شب شد
چون درآمد یکی را گفت که عبدالله را در حجره ببر و یکبار او را چنانکه او را تا ایشی نباشد این عبدالله میگوید همچنان کردند همین دو کس را در حجره
بردند چون شب شد و نماز خفتن گذاردند و شیخ از اوراد فارغ شد شیخ در حجره درآمد تنها با دو کس بودیم و شیخ دیگری نبود پس شیخ بنشست
و باز باوراد مشغول شد مقدار نیم سی پاره بخواند بعد ازان در حجره را زنجیر کرد و مرا گفت چیزی بگو من سماع آغاز کردم ساعتی شد با همچنان سماع
میکردم هیچ ذوقی و حرکتی در شیخ پیدا شد شیخ برخاست چراغ بکشت حجره تاریک شد با همچنان سماع میکردم و اینقدر نیک دانستم که شیخ میگردد و چون دیگ ما
می آمد این [illegible] همین میدانستم که شیخ اضطرابی و حرکتی هست یا نه چون حجره تاریک بود ندیده ام که این حرکت هست یا نه الغرض چون سماع تمام شد شیخ در باز کرد و بمقام
همانجا الا ندیم بنهار طعام دادند [illegible] تا شب بگذشت و روز شد خادمی بیامد و یک جامه همین پوشت تنکه بیاورد بمن داد و گفت شیخ
داده است این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همین عبدالله بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز بیامد و این حکایت
گفت بعد ازان مدتی این عبدالله را عزیمت ملتان شد بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز آمد و عرضداشت
کرد که من عزیمت ملتان دارم و راه عظیم مخوف است دعا بکن تا من بسلامت در ملتان برسم شیخ فرمود که ازینجا تا بدان موضع که
چندین گروه باشد و آنجا حوضیست تا آنجا حد من است بسلامت خواهی رسید و از آنجا تا ملتان عهده شیخ بهاء الدین است رحمة الله
این عبدالله میگوید که این سخن از شیخ شنیدم و روان شدم تا نزدیک آن حوض رسیدم گفتند اینجا [illegible] بسیار شده بعضی قطاع طریق
ساخته شده اند تا باید مرا نفس شیخ یاد آمد بی التفات بیرفتم حق تعالی آن قطاع طریق را ازان راه دور انداخت و
ایشان راه گم کردند من بسلامت بدان حوض رسیدم چون برسیدم وضو کردم و دوگانه بگذاردم بعد ازان خدمت شیخ بهاء الدین را
یاد کردم و گفتم تا اینجا که حد خدمت شیخ فریدالدین قدس الله سره بود بسلامت رسیدم ازینجا تا ملتان که حد تست تو دانی عبدالله
میگوید که من ازان حوض روان شدم مرا هیچ گزندی نرسید و بسلامت در ملتان رسیدم چون بخدمت شیخ بهاء الدین رفتم رحمة الله
علیه من گلیم سوده پوشیده بودم چون شیخ مرا گلیم پوشیده دید برآشفت گفت اینچه پوشیده که این شیطان را لباس است و مانند آن لباس
گفت این ننگ طیره شدم گفتم چه شود اگر گلیم پوشیدم مردمان چندان زر و سیم و دنیائی ذخیره هست من هیچ نمیگویم اگر مرا گلیمی شد
چندین بر چه می باید گفت شیخ چون دید که من یکبارگی از پرده بیرون آمدم روی بمن کرد و گفت چرا چندین میگوئی آخر
ازان بر حوض یاد کن مرا یاد در باب توجه تقصیر کرد چهارشنبه شانزدهم ماه جمادی الاخر سنه خمس عشر و سبعمایه دولت
پایبوس حاصل شد سخن در خشم و شهوت افتاد فرمود چنانکه شهوت بغیر محل حرامست خشم هم بغیر محل حرامست بعد ازان فرمود
که یکی بر یکی غضب میراند و یکی تحمل میکند حال آنکس را حاصل میشود که تحمل میکند نه آنکس را که غضب میراند سخن در آن

مولانا استاد محمد غزالی بود رحمة الله علیه درآمد و سلام کرد شیخ ابو القاسم و یاران او هیچ التفات نکردند چون من بیرون آمدم و سلام گفتم شما هیچ جواب ندادید آنچه باشد شیخ ابو القاسم گفت رسم همچنین است هر که در جمعی درآید و آن قوم بطعام خوردن مشغول باشند اگر
کسی می آید باید که سلام نکند باید که بنشیند چون از طعام فارغ شوند و دست شویند آنگاه آن کس برخیزد و سلام گوید امام الحرمین گفت
همچنین از کجا می گویید از عقل میگویی یا از نقل ابو القاسم گفت از روی عقل زیرا که طعامی خورده میشود برای قوت طاعت پس
آنکس که بدین نیت طعام استیفا می کند گویی او در عین طاعت است پس آنکس که در طاعت مشغول باشند مثلا در نماز باشد علیه السلام
چگونه گوید یکی از حاضران پرسید که هندوستانی کلمه میگوید و خدا را بوحدانیت یاد میکند و رسول را برسالت اما همین که مسلمان می آید بسته
میشود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود اینجا معامله او با حق است تا حق با او چکند آن شاء رحمة وان شاء عذب بار نسبت این فرمود که بعضی
هندوان می دانند که اسلام حق است اما مسلمان نمیشوند حکایت ابو طالب افتاد که چون او رنجور شد مصطفی علیه السلام نزدیک او
رفت و گفت تو یکبار بوحدانیت حق اقرار کن خواه بزبان خواه بصدق دل تا من با خدای حجت گویم که الهی او ایمان آورد
هرچند که رسول علیه السلام این معنی گفت هیچ اثر نکرد همچنان بر کفر برد تا امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خبر مردن او با رسول علیه السلام
بدین عبارت گفت که عمک الضال مات یعنی عم تو گمراه بمرد بعد از آن رسول علیه السلام فرمود که او را غسل دهند و در کفن بپیچند
و گور بکاوند بی لحد او را از بالا بگور اندازند یعنی وضع نباشد دوشنبه نهم ماه جمادی الاول سنه خمس عشر و سبعمائة دولت پایبوس
بدست آمد حکایت طائفه افتاد که بر خلق زیادتی کنند در ستدن خراج و جزیه و وجه گشتیها در میان فرمود پیش ازین حدود ولایت
بود در آن دیه درویشی ساکن بوده است و گشت میکرد و بدان روزگار میگذرانید هیچکس از وی چیزی نمی ستید تا وقتی شحنه نو شد
او از درویش حصه طلبیدن گرفت و گفت که چندین سالها است که تو گشت میکنی و هیچ حصه ندادی تمام غله بردهٔ یا حجره سالها
گذشته بده یا کرامتی بنما درویش گفت کرامت چه باشد من مرد مسکینم شحنه استبداد کرد که البته ترا نگذارم تا حاصل چندین سالها
ندهی یا کرامتی ننمائی آنگاه ترا نگذارم درویش مضطر شد با خود گفت و تأملی کرد بعد از آن روی سوی شحنه کرد و گفت تو چه کرامت طلبی
بخواه نزدیک آن دیه آبی روان بود شحنه گفت اگر ترا کرامتی هست بر روی آب بگذر درویش قدم بر روی آب نهاد و همچنانکه کسی بر زمین بگذرد
بگذشت چون گذاره شد از گذارکشتی خواست تا باز آید او را گفتند چنانکه رفته همچنان چرا نمی آیی گفت فی نفس فربه شود و پندارد
که من چیزی شده ام سخن در اطعام افتاد و مراعات احوال مهمانان بر آنچه میسر شود فرمود که حدیث است من زار حیا ولم یذق منه شیئا
فکانما زار میتا از اینجا حکایت شیخ بهاء الدین زکریا افتاد رحمة الله علیه که بر وی این معنی نبود خلق بر وی بیامدی و بر فتی چیزی خوردن
ساختن نبود یکی از وی سوال کردی حدیث رسول است که من زار حیا ولم یذق منه شیئا فکانما زار میتا شیخ گفت آری این سایل
گفت آنگاه شما بدین حدیث چرا کار نمی کنید شیخ گفت خلق معنی این حدیث شنیده اند خلق بر دو نوع اند عوام و خواص اند مرا با عوام کاری
نیست خواص چون می آیند سخن خدا و رسول خدا و سخن سلوک مانند آن میگویم ایشان را فایده می باشد از طعام همین
مراد خواجه ذکره الله بالخیر حکایت یاران رسول علیه السلام چون بحضرت رسالت آمدندی البته چیزی بخوردندی

فرمودی اول تصدق شیخ پنج جیتل بودی کم از پنج جیتل هیچکس را نفرمودی تا چندگاه بر آمد از آن همه سیم خرج شد یکدرم ماند این عملی بگویم
که در دل من بگذشت که بر من یکدرم بیش نمانده است و اقل بخشش شیخ پنج درم است اگر کسی را چیزی خواهد فرمود من چه خواهم کرد درین
اندیشه بودم که سایلی بیامد و سوال کرد شیخ مرا گفت یکدرم او را بده هم در مناقب شیخ جلال الدین **حکایت** فرمود که چون
آوازه او بحضرت لکهنوتی کرد این علی دنبال او روان شد شیخ فرمود که تو باز گرد علی گفت من هرگز باز گردم من جز تو کرا دارم چون
قدری برفت باز شیخ فرمود که باز گرد علی گفت مخدوم و پیر من تویی من بی تو اینجا چکنم شیخ فرمود که باز گرد این شهر در حمایت تست
سخنی سخن در احوال متعبدان افتاد که طاعات بسیار کنند و شغل درونی ایشان چندان نباشد فرمود که خلق بر چهار نوع است بعضی
آنچنان آیند که ظاهر ایشان آراسته باشد و باطن خراب و بعضی آنچنان آیند که باطن ایشان آراسته باشد و ظاهر خراب و بعضی را ظاهر و باطن خراب
باشد و بعضی را ظاهر و باطن آراسته طایفه که ظاهر آراسته باشد و باطن خراب آن قوم متعبدانند که طاعت بسیار کنند و دل ایشان مشغول
دنیا باشد طایفه که باطن آراسته باشد و ظاهر خراب آن مجانین اند درون ایشان با حق مشغول باشد و ظاهر سر و سامانی نباشد و طایفه که ظاهر
باطن ایشان آراسته و هم باطن آن مشایخ طبقات اند **پنجشنبه** بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه خمس عشر و سبعمایه دولت پایبوس حاصل شد
فرمود که در راه حق هر لباس که هست در باید آمد امید باشد که عاقبت بر صدق باشد ملایم این معنی **حکایت** فرمود که وقتی درویشی را
نظر بر دختر پادشاه افتاد و دختر پادشاه را نیز با او میلی شد میان هر دو معاشقه مشکل پیدا آمد دختر پادشاه از کسی بر درویش گفته فرستاد
که تو مردی درویشی ترا با من طریق وصل سخت دشوار می نماید اما یک طریق هست اگر آن بکنی امید باشد که من بتو برسم طریق این است
تو خود را مردی متعبدی سازی مسجدی را لازم گیری و در طاعت و عبادت مشغول شوی تا ذکر تو شایع شود چون تو زاهد و
و پارسای مشهور شوی من از پدر اجازت طلبم باسم تبرک بر تو بیایم آن درویش بر حکم اشارت همچنان کرد مسجد لازم گرفت و
بطاعت و خلوت مشغول شد چون ذوق طاعت دریافت بکلی دل در حق در بست ذکر او در افواه افتاد دختر پادشاه از پدر
اجازت طلبید و بزیارت او آمد چون بیامد درویش همان بود و جمال همان این دختر هیچ حرکتی و میلی در وندید و گفت آخر نه من ترا این حیله
آموخته ام اکنون چرا نمی آید چه بحث من التفات نمیکنی هر چند ازین باب بیشتر گفت درویش گفت تو کیستی من ترا چه دانم و چه شناسم همچنان
اعراض کرد و بحق مشغول شد خواجه ذکر الله بالخیر برین حرف رسید چشم پر آب کرد و گفت کسیکه این ذوق دریافت بیش با غیری چه
الفت کند از نسبت این **حکایت** فرمود که عبدالله مبارک در ایام جوانی با زنی عشق داشت شبی در زیر دیوار آمده بود و آن عورت
سر از دریچه بیرون کرده بود هر دو بمحاوره و مکالمه مشغول بودند اول شب تا آخر شب باهم دیگر حکایت میکردند تا بانگ نماز بامداد
برآمد عبدالله همچنین دانست که بانگ نماز خفتن است چون نیکو نگاه کرد صبح دمیده بود درین میان هاتفی آواز داد ای عبدالله در عشق
زنی از اول شب تا آخر شب بیدار بودی در هیچ شبی از برای حق همچنین بوده عبدالله چون این بشنید از آن حرف تایب شد و بکلی بحق مشغول شد
سبب توبه او این بود درین میان طعام پیش آوردند یکی بیامد سلام کرد بنشست از آن نسبت خواجه ذکر الله بالخیر **حکایت** فرمود که
وقتی شیخ ابوالقاسم نصرآبادی که پیر ابوسعید ابوالخیر بود رحمة الله علیه با یاران هم طعام خوردن مشغول بوده است اثنای همین که

شنیده‌ام خوانده میشود پنج وقت بعد از هر نمازی سوتی که آمده است خوانده میشود بعد از نماز دیگر پنج بار سوره معین که در آن
فرموده بود در دو وقت مسبعات عشر صد بار کلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر بعد از آن فرموده که
تسبیح دیگر هم هست که هر یک را صدگان بار بخوانند یا زیاده دار شود اگر صدگان بار نتوانند خواند ده بار بخوانند مجموع صد شود الغرض این
ده تسبیح هشت تسبیح بنده را در خاطر مانده و آن تسبیحات اینست اول لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت ذو الجلال
والاکرام بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر دوم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم سیوم سبحان الله
وبحمده سبحان الله العلی العظیم وبحمده استغفر الله ربی من کل ذنب واتوب الیه چهارم سبحان الملک القدوس سبوح قدوس ربنا ورب الملائکة
والروح پنجم استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واسأله التوبة واتوب الیه ششم اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا
راد لما قضیت ولا ینفع ذا الجد منک الجد هفتم اللهم اغفرلی ولوالدی ولجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم
والاموات هشتم اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وبارک وسلم اللهم صل علی محمد عبدک ونبیک ورسولک النبی الامی وعلی آله وبارک وسلم لا اله الا الملک الحق المبین
نهم اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم اعوذ بک من همزات الشیاطین واعوذ بک رب ان یحضرون دهم بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب الارض والسماء بسم الله
الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم بعد از نماز فرمود آنگه شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز این ده تسبیح خواندن فرمود
وقتی خوش داشت گفت گنجها نو بخشیده‌ام مواظبت کبری بخواندن این تسبیح بزرگوار دو شنبه بیست و هشتم ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر
سنه خمس عشر و سبعمائه دولت پایبوس میسر شد سخن در عشق و عقل افتاد که در میان ایشان انصاف است علما اهل عقل اند و درویشان
اهل عشق عقل علما بر عشق غالب است عشاق آن قوم بر عقل اغلب است و انبیا را هر دو احوال بود بعد از آن در صفت غلبه عشق این بیت بر زبان مبارک
بیت عقل را با عشق کوشش نیست زو دو بیش نه + تا چه خواهی کرد آن اشتر دل جولاه را ملایم اسمعی حکایت فرمود که علی
لهوکهری در ملتان بوده است در بابی که او را درد و درویشی نبودی اعتقادی نکردی اگرچه آن کس زاهد و متعبد بودی گفتی فلانکس هیچ
نیست اشک ندارد سخن درست از زبان او بیرون نیاید عشق را اشک گفتی هم برین نسبت این حرف فرمود که یحیی معاذ رازی گفته است
رحمة الله علیه که یک ذره محبت به از طاعت جن و انس میان هر دو برابر این مناسب افتاد سخن فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز بارها
هر کسی را گفتی خدای ترا دردی دهاد آنکس حیران ماندی که این چه دعاست این ساعت معلوم میشود که آن چه دعا بود نخستین حکایت
شیخ جلال الدین تبریزی یاد افتاد رحمة الله علیه فرمود در آنچه در بداؤن رسید روزی در دهلیز خانه نشسته بود مرد خیرات فروشی خرمه
خیرات بر سر گرفته پیش آن خانه بگذشت این خیرات فروش از مواسی بود که نزدیک بداؤن بوده است که از آنجا کیتهر گفتندی و آنجا قطاع
همه قتال بودندی این خیرات فروش یکی از ایشان بود الغرض چون نظر او بر روی مبارک شیخ جلال الدین افتاد هم اول لقیه در وضاعت
چون تیز در روی شیخ بدید گفت در دین محمد علیه السلام چنین مردی هم هست بر فور ایمان آورد شیخ او را علی نام کرد چون مسلمان شد در خانه
رفت مال از آن بانزده یک لک جیتل در خدمت آورد شیخ قبول کرد و فرمود این سیم را هم تو نگاهدار آنجا که خواهم گفت بمعرف
رسانی فی الجمله ازین سیم هر کسی که می بخشید یکی را صد درم سیر مودیکی را پنجاه یکی را کم و بیش هر که را اندک فرمودی پنج جیتل

شیخ آمد شیخ چون دید که او در آمد شیخ برخاست و بشاشتی کرد هر دو یکجا نشستند دران نزدیکی باغچه بود شیخ سعد الدین حمویه اشارت
کرد بخادمی سیب بیاورد شیخ سیب پاره کرد بادشاه و اوشاول میکردند سیبی بزرگ بران طبق بود در دل بادشاه گذشت اگر این شیخ را
کرامت و صفای هست این سیب را برخواهد گرفت و مرا خواهد داد همینکه این اندیشه در دل بادشاه گذشت شیخ دست دراز کرد آن سیب
برداشت و روی بسوی بادشاه کرد و گفت من وقتی در سفر بودم بشهری رسیدم بر در آن شهری جماعتی دیدم لعابازی بازی کرد آن لعاب دراز
گوشی داشت چشم آن دراز گوش بجامه بربسته بود درین میان انگشتری بدست داشت آن انگشتری بدست یک نظارگی داد انگاه
روی بسوی جمع کرد و گفت این دراز گوش بردن خواهد آورد که این انگشتری بر کیست انگاه آن دراز گوش در دایره جمع همچنان
چشم بسته کشتن گرفت و هر کسی را بوی می کرد تا رسید پیش انمرد که انگشتری برو بود بایستاد و همانجا قرار گرفت لعاب بیامد و آن انگشتری
ازان مرد بستید **الغرض** شیخ سعد الدین حمویه بعد ازین نظر بادشاه را گفت که اگر مردم چیزی از کشف و کرامت بگوید خود را بان حمار برابر کرده باشد
و اگر نگوید و کراماتی ننماید ترا در خاطر گذرد که در دل این مرد صفائی نیست این بگفت و سیب جانب او انداخت **بعد ازان** از حال نقل شیخ سعد الدین
و بزرگی شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیهما **حکایت** فرمود که شبی شیخ سعد الدین حمویه را در خواب نمودند که برو شیخ سیف الدین باخرزی را بین چون
بیدار شد از مقام خود روان شد ازان مقام که او بوده است تا انجا که شیخ سیف الدین باخرزی بوده است سه ماه راه بود و شیخ سیف الدین
نیز در خواب نمودند که شیخ سعد الدین حمویه را بر تو می فرستیم الغرض چون شیخ سعد الدین سه ماه راه قطع کرد سه منزل ماند که بر شیخ
سیف الدین رسد کسی بر شیخ سیف الدین فرستاد و گفت که من سه ماه راه قطع کردم برای دیدن تو آمدم تو سه منزل مرا استقبال کن
بیا چون این پیغام بشیخ سیف الدین باخرزی رسید گفت او فضول مردست مرا نه بیند شیخ سعد الدین همانجا که بود در رحمت حق پیوست و شیخ
سیف الدین نرسید بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر **حکایت** فرمود که مریدی بود شیخ بهاء الدین زکریا را رحمة الله علیه از وی شنیدم مگر روزی
شیخ بهاء الدین از مقام خود بیرون آمد و گفت انا لله و انا الیه راجعون پرسیدند که چه حالست گفت شیخ سعد الدین حمویه نقل کرد آن ساعت
بعد از چند گاه تحقیق شد که همچنان بوده است بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اول شیخ سعد الدین حمویه نقل کرد بعد از وی بسه سال
شیخ سیف الدین باخرزی بعد ازان بسه سال شیخ بهاء الدین زکریا بعد ازان بسه سال شیخ فرید الدین رحمة الله علیهم اجمعین **پنجشنبه**
یازدهم محرم سنه خمس عشر و سبعمایه سعادت پایبوس میسر شد سخن در صفت دنیا افتاد در انچه چه چیز دنیاست و چه چیز دنیا نیست
فرمود که یکی صورتا و معنا دنیاست و یکی صورتا و معنا دنیا نیست و یکی صورتا دنیا نیست و معنا دنیاست و یکی صورتا
دنیاست و معنی دنیا نیست **بعد ازان بیان** فرمود که انچه صورت و معنی دنیاست کدام ست هرچه زاید از کفاف است و انچه
صورت و معنی دنیا نیست آن طاعتی با اخلاص و انچه بصورت دنیا نیست و معنی دنیاست آن طاعتی است که بریا کنند
برای جذب منفعت و انچه صورت دنیاست و معنی دنیا نیست آن ادار حق حرم خود است یعنی با اهل خود فراهم آید بنیت آنکه
حق او بگذارد و اگرچه آن قبیل صورت دنیاست اما معنی دنیا نیست **شنبه** پنجم ماه صفر ختم الله بالخیر و الظفر سنه خمس عشر و سبعمایه دولت
پایبوس دست آمد سخن در اوراد و وجیه افتاد از بنده پرسید که از اوراد ها چه میخوانی بنده عرضداشت کرد که انچه از لفظ مبارک مخدوم

والعزیز شرح الطوالع آورده بودم در پیش شیخ و اجازت طلبید تا بخواند شیخ طیب الله ثراه فرمان داد بخواند شمس دبیر ا
ایستاده بخواند چون تمام بخواند شیخ نور الله مرقده فرمان داد که بنشین چون بنشست فرمود که باز بخوان شمس باز بخواند بعد
شیخ قدس الله سره العزیز هر بیتی را آنچه دران بود بیان میفرمود و در بعضی جا اصلاح میکرد و استحسان میفرمود چنانچه دلکش
شد در بیان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که مشایخ شعر کمتر شنوند خاصه در مدح خویش کمالیت احوال شیخ بود
بشنید و استحسان فرمود الغرض بعد از استماع آن شعر فرمود که مطلوب چیست ای شمس گفت عمر تو هست تا در زوال دار
پرورش او می باشم شیخ فرمود که پرورش کرده بسیار در بیان خواجه ذکره الله بالخیر بر زبان مبارک راند که در هر کاری که شیخ الاسلام
اکنون فرموده که پرورش کرده بسیار آن کار بالقطع تمام شدی الغرض شمس رفت چند جیتل بیاورد دران ایام جیتلها یکی از
مقدار پنجاه جیتل کم و بیش بیاورد شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز فرمود که ازان قسمت کنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود قسمت که
مرا چهار جیتل رسید مرا یاد هست فی الجمله شیخ تا که خواند شمس را وسعتی و منصبی پیدا شد بر پسر سلطان غیاث الدین دبیر شد تا در آنجا
روزگار او را بساخت اگرچه خدمت شیخ قدس الله سره العزیز نقل کرده بود در حق فرزندان اهل بیت شیخ چندان توفیق خدمت
نیافت باید دانست باکسی او را گفت بعد ازان در حسن طبع و خلق او سخن افتاد بنده عرضداشت کرد که بنده را با او نسبت قرابتی هست خوا
ز الله بالخیر فرمود که وقتی مساحت بکند گرگ بود دیده بنده گفت آری دران سال که سلطان غیاث الدین بلکهنوتی رفت بنده دران لشکر بو
دادیم در شان او را چیزی چند زخم بکجا می شدیم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که صحبت شمس فهم با هم بود بنده گفت آری چنان
فرمود که شمس و ایم قاضی حمید ناگوری رحمة الله علیه بخدمت شیخ کبیر قدس الله سره العزیز خوانده بود بعد ازان حکایت فرمود که من و شمس د
و شیخ جمال الدین هانسوی علیه الرحمه وقتی یکجا از خدمت شیخ باز گشتیم و چند منزل یکجا بودیم تا بسر سرای رسیدیم که از آنجا دو راه می شد یکی از طرف سنام
خوات رفت و راه جانب سرسی چون وداع میکردیم شیخ جمال الدین رو به شمس دبیر کرد و این مصرع گفت مصراع ای یار قدیم تا
سیر بری و انساعت ذوق این مصراع عظیم دگرگون هم در وی هم در شیخ جمال الدین هم در من شگفته بسبب و نهم ماه ذوالحجه سنه اربع عشر
سعادت دولت پایبوس میسر شد آمد بنده و آن روز اندکی تردد داشت گمان آنکه هر کسی در این بیچاره پیش مخدوم گفته باشد
چه دولت مجالست میسر شد اول این سخن بر زبان مبارک راند که اگر کسی پیش کسی بدی کسی بگوید آن شنیده از عقل و خبر بسته
میداند که این سخن راست است یا دروغ یا دران چه معنی باشد و بنده این سخن شنید عظیم خوش شد بنده عرضداشت کرد که یکی خدمتگار
هم برین معنی است که باطن مخدوم حاکم است بعد ازین سخن در کشف و کرامات اولیا افتاد و انجا حکایت شیخ سعد الدین حموی
رحمة الله علیه کرد که او پیری بزرگ بود والی الشهر در حق او اعتقاد نداشت تا روزی آن پادشاه بر در خانقاه آمد
نشست حاجبی را درون فرستاد و این لفظ که این صوفی بچه را بیرون طلب تا او را ببینیم حاجب
درون رفت و پیغام پادشاه برسانید شیخ سخن او هیچ التفات نکرد و بنماز مشغول شد حاجب
رست حال بازگفت پادشاه را غصه فرو نشست و بخدمت

[illegible]

نظام الدین از و تنگهٔ نقره ستاند تا ... که او را گفتند تو بار دیگر درین خانه نیائی او همچنان میرفت و هیچ نوعی ممتنع نمی بود تا هم دران نزدیکی
نظام الدین شش تنگه زر را برمن فرستاد انرا من قبول نکردم و برو باز فرستادم چون بدو رسید این شش تنگه زر بدان کس داد
بر لفظ مبارک راند که ملازمت در هر کاری که هست بر سید بعد ازان از نسبت این سیم یافتن بنده و اگرچه بعد از دیری رسید حکایتی
در همین آنکه باری یاد کرده شد حکایت این بود که زاهدی در بنی اسرائیل سالها خدا را طاعت کرده بود تا بر پیغامبران زمان
وحی آمد که این زاهد را بگوی که تو چندین رنج در طاعت چه می بری که ما ترا برای تعذیب آفریده ام آن پیغامبر چون این پیغام بدان
زاهد رسانید زاهد برخاست و چرخی بزد آن پیغامبر گفت که بدان سخن ترا چه شادی آمد که چرخ زدی زاهد گفت باری از یاد کرد
و بجائی آمد بعد ازان سخن در تحمل افتاد و ازانجا حکایت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز و تحمل او و اثر تحمل
در ... اهل ایذا بعد ازان هم بر لفظ مبارک راند که هر که نکشد بکشد و کشنده کشنده باشد بعد ازان بنده عرضداشت کرد که این دعا چگونه
بزرگان می خوانند که اعینونی عباد الله رحمکم الله یعلم الله مقصود بنده این بود که معونت از غیر خدای خواستن چگونه باشد فرمود که این دعا
خوانده اند و درین عباد الله مسلمین مخلصین مضمرست و روا باشد که بخوانند و بزرگان هم خوانده اند بعد ازان فرمود که شیخ نجیب الدین
متوکل رحمة الله علیه هم این دعا بخواندی ازینجا سخن در بزرگی شیخ نجیب الدین متوکل افتاد فرمود که من همسایه او بودم و هیچکس را درین شهر ...
او ندانستی که این روز کدام است و این ماه کدام است یا غله چگونه میفروشند یا گوشت چگونه میدهند هیچ ازین باب بر و گذر نداشت شیخ
عظیم بود رحمة الله علیه رحمة واسعة بعد ازان از نسبت این دعا فرمود که برآمدن حاجت را مسبعات عشر خوانند هم آمده است بنده عرضداشت کرد
که هر روز در وقت معین خوانده میشود فرمود که اگر مهمی پیش آید دینی و دنیاوی برنیت آن هم علاحده بخوانند آن هم بکفایت برآید بکرم الله تعالی
پنجشنبه چهارم ماه مبارک رمضان عمت میامنه سنه اربع عشر و سبعمائه بدولت پابوس رسیده شد سخن در تراویح افتاد و ... که
ختم میکنند فرمود که وقتی درویشی در خانقاه شیخ جنید بغدادی آمد قدس الله سره العزیز شب غره ماه مبارک رمضان بود آن درویش
التماس نمود که نماز تراویح من گذارم شیخ او را فرمود بگذار القصه آن درویش هر شب یکی ختم قرآن بکردی شیخ هر شبی فرمود که یک گرده نان
و یک کوزه آب در حجره او ببرند بحکم فرمان شیخ هر شب یک گرده نان و یک کوزه آب در حجره او می نهادند القصه چون سی شب تمام
گذارد و عید شد روز عید شیخ را وداع کرد و بازگشت چون او برفت در حجره او تفحص کردند هر سی گرده نان سالم یافتند همان یک کوزه
آب هر شب خورده بود و بس بعد ازین حکایت امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه فرمود در ماه رمضان یک ختم قرآن در
هر شب کردی در گذاردن تراویح و یک ختم در هر شب و یک ختم هر روز فی الجمله در ماه رمضان شصت و یک ختم کردی یک ختم در نماز
تراویح و سی ختم در روز و سی ختم در شب سه شنبه یازدهم ماه مبارک ذی الحجه سنه اربع عشر و سبعمائه چون ایام تشریق بود
... ساعتی مخدوم جهانیان فته شد تا نعمت ... حاصل آید چون دولت پابوس میسر شد ...
... عید ... با هم تهنیت موسم گفته شده بنده عرضداشت کرد که پیش ازین بچهار پنج روز بنده ... کرده فرمود که دیگر
... روز عید یکجا کرده و گذاشته ... از سنت آمده است ... دران روز
حکایت فرمود که وقتی شمس دبیر بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله

برکاتی آن شهر مسجدی خراب بود و هست در آن مسجد مناره بود که از هفت مناره گفتندی که مسجد بستالیشان دعا رسیده بود که هر که از
بالای آن مناره بجاوذ باهر حضر ملاقی شود آن دعا هم یک جا بود از اسم هفت دعا گفتندی دوگانه هم آمده بود هر که آن دوگانه در [illegible]
مسجد بگذارد دهتر حضر را ببیند العرض شیخ قطب الدین را قدس الله سره العزیز اشتیاق شد که حضر را ببیند شبی از شبهای ماه
رمضان در آن مسجد رفت دوگانه بگذارد و در آن مناره برآمد آن دعا بخواند و فرود آمد و ساعتی توقف کرد هیچکس را ندید و پیدا نشد
بیرون از مسجد بیرون آمد چون قدم از مسجد بیرون نهاد دو کرد را مردی پیدا ایستاده و بانگ بر شیخ قطب الدین بختیار زد و گفت درین بکا [illegible]
هیچ کاری [illegible] فرمود که من اینجا آمده بودم تا ملاقات حضر کنم دوگانه گذاردم و دعا که آمده است خوانده ام آن دولت میسر نشد [illegible]
سیر دم آن مرد گفت حضر را چه خواهی که او خود سرگردانست همچو تو از دیدن او چه شود در میان پرسید که دنیا طلبی شیخ گفت [illegible]
رامی دانی داری شیخ گفت خیر بعد از آن آن مرد گفت پس حضر را بر چه میطلبی بعد از آن آن مرد گفت که درین [illegible]
لدانه تو بمیر [illegible] و رفتنا و بکایا فته الشاد درین مجاور و بودند که مردی نورانی جامها پاکیزه پوشیده پیدا شد [illegible]
او افتاد شیخ قطب الحق والدین طیب ثراه فرموده که آن مرد چون نزدیک من رسید روی سوی آن مرد پشمینه کرد و گفت [illegible]
داد لی ندارد و دنیا می خواهد از روی ملاقات تو دارد هم درمیان بانگ نماز برآمد و از هر طرفی درویشان و صوفیان پیدا [illegible]
جمعیتی شد تکبیر گفته شد شیخ پیش رفت نماز گذارد و تراویح دوازده سیپاره بخواند در دل من میگذشت اگر بیشتر خواند بهتر باشد
الغرض چون نماز تمام شد هر کسی طرفی رفت شیخ میگوید من بجا خود آمدم چون شب دیگر شد نگاه [illegible] ساختم در آن مسجد رفتم
تا صبح انجا بودم آن مرد پیدا نشد آدینه دهم ماه جمادی الاول سنه اربع عشر و سبعمایه سعادت پایبوس رسیده شد سخن در تحمل [illegible]
و تکرار نمودن از مخاصمت فرمود که نفس ست و قلب ست هرگاه که کسی نفس پیش آید انکس را می باید که قلب پیش آید یعنی در نفس خصومت
است و غوغا و فتنه و در قلب سکون و صفا و ملاطفه پس چون کسی نفس پیش آید و این کس قلب پیش آید نفس مغلوب شود اما اگر کسی
بمقابله نفس هم نفس پیش آید خصومت و فتنه را حد نباشد انگاه در فضیلت تحمل و حلم این بیت بر زبان مبارک راند

هر که با دیگر گاهی کر بلرزی ÷ اگر کوهی بکاهی هم بلرزی

پنجشنبه چهاردهم ماه جمادی الاخر سنه اربع عشر و سبعمایه دولت پایبوس حاصل شد سخن در باب قبول کردن فتوح افتاد بنده عرضداشت کرد که اگر کسی چیزی بخواسته بیارد و هم عزیز در قبول [illegible]
و اگر کسی ناخواسته لطفی میکند و چیزی میدهد چگونه باید کرد فرمود که باید ستد بعد از ان حکایت فرمود که وقتی حضرت رسالت علیه
السلام چیزی به عمر خطاب میداد امیر المومنین عمر گفت یا رسول الله من چیزی دارم این به فقیری دیگر بده اهل صفه بعیران مصطفی علیه
السلام فرمود که هر که ترا چیزی بی طلب و بی خواسته بگیر و بخور و صدقه کن شنبه بیست و نهم ماه مبارک رجب سنه اربع عشر و سبعمایه
شرف پایبوس حاصل شد در ان هفته مواجب یکیکه مدتی توقف بود به بنده رسیده بود و هست و خواجه رادی الله ما بخیر ازکار [illegible]
خدمت بنده و یافتن مواجب معلوم شد الغرض چون ببندگی پیوسته شد فرمود که در کار زیست نمودن ثبات [illegible]
نام دار و بعد ازان فرمود که پیر شیخ الاسلام چندگاه در خانه ملک نظام الدین که توان آمد و شد می کرد و [illegible]

مبارک راند که آن که بعد از حدیث گویند هذا لفظه او معناه از اینجاست اینجا سخن در صحابه رسول افتاد فرمود که از صحابه خلفاء اربعه بودند
و عباد العشرة ثم بعد از آن در مناقب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که وقتی رسول علیه الصلوٰة والتحیة ذکر علی با یاران برین عبارت
کرد که افضلکم علی اقضاکم علی یعنی چنین باشد که قاضی تر پس کسی اقضی آنکس تواند بود که اعلم باشد بعد از آن در نسبت موافقت صحابه حکایت
فرمود که صحابه در مجلسی حاضر بودند یکی در عقب او نشسته و آنکه در عقب او نشسته بود هر بار میگفت که من شنیده ام از رسول علیه السلام که
پیغمبر بود روزی فلان جای بودم برابر من ابوبکر بود و عمر و باز فلان جای رفتم برابر من ابوبکر بود و عمر بود همچنین چند بار یاد کرد که پیغامبر فرمود
که فلان جا من بودم و ابوبکر و عمر این صحابی سر پس کرد تا ببیند که اینحکایت که میگوید چون نگاه کرد امیر المؤمنین علی بوده است مقصود
ازین تقریر اینمعنی بود با انصاف صحابه اربعه بوده است فرمود موافقت و انصاف صحابه چنین بوده است بعد از آن هم از نسبت این
حکایت فرمود که وقتی عمر میگفت که کاشکی من یک تار موی بودمی بر سینه ابوبکر رضی الله عنهم اجمعین **یکشنبه** بیست و ششم
ماه محرم سنه اربع عشر و سبعمایه دولت دست بوس بدست آمد حکایت درویشی افتاد فرمود که او مردی عزیز است **بعد از آن** فرمود
که هر که از قوت دنیا دور باشد او عزیز بود اگر کسی را بود دنیا هم عزیز باشد آن عزت را بقائی نباشد بعد از آن این دو مصرع بر زبان مبارک
راند **مصرع** تا پاک نکردی تو آتش ندهند. بعد از آن فرمود **مصرع** تا خاک نکردی تو آتش ندهند بعد از آن سخن درین افتاد
که امروز بیست و ششم است یا بیست و نهم از ینجا **حکایت** فرمود که وقتی در لاهور شب بیست و نهم یا بیست و ششم ماه رمضان
دیدند و اینچنان بود که آن سال سه ماه برهم سی روز آمد بسبب ابری یا غباری ماه ننمود تا اهل شهر بر ماه سی روز نگاه گرفتند چون
سه ماه بگذشت اینچنان چیزی پیدا شد که ماه بدیدند و معلوم شد که بر غلط بودند بعد از آن فرمود که یک شومت این بود خرابی لاهور
را دیگر شومت آن بود که بهر آن ایام بعضی سوداگران از لاهور طرف گجرات رفته بودند در آنوقت گجرات هندوان داشتند
الغرض چون هندوان بیامدند و قماشی را که ایشان آورده بودند خریداری کردند اهل لاهور جمله قماش را بهای زیادت گفتند
شما آنچه ده درم می ارزید بیست درم گفتند و آنچه بیست درم ارزید چهل درم میگفتند همچنین هر یکی را که مد و بها کردند آنچه از آن
وقت بیع هم در آن نرخی که بود بفروختند بلکه نیمه آنچه بها گفته بودند بفروختند هندوان آن دیار را این هم خبر داد ایشان کلاهی
کم میفروختند بهای آن راست میگفتند و همان یک سخن میگفتند **الغرض** چون ایشان اینمعنی بدیدند یکی از میان ایشان
سوال کرد که شما از کدام شهرید ایشان گفتند که ما از لاهوریم آن هندو گفت که در شهر شما سودا همچنین میکنند گفتند که آری بیع
آن هندو گفت که شهر شما ویران باشد گفتند آری هندو گفت هر آنکه شهری که در معامله برین نوع باشد آبادان نماند القصه
چون اهل تجارت باز گشتند ایشان هنوز در راه بودند که مغل آمده بود و لاهور را خراب کرد شنبه دوازدهم ماه صفر ختم الله بالخیر
والظفر سنه اربع عشر و سبعمایه سعادت پای بوس میسر شد سخن در طائفه افتاد که دعوی کرامت کنند و خود را بکشف معروف
نمودند که درین معنی چیزی نیست **بعد از آن** بر لفظ مبارک راند که فرض الله تعالی علی اولیائه کتمان الکرامة کما فرض الله تعالی
علی الانبیاء اظهار المعجزة یعنی اگر کسی کرامت خود پیدا کند ترک فرضی کرده باشد چکار کرده باشد **بعد از آن** فرمود که سلوک را

نیست اما این سماع شنیده میشود وقتی در لحظه تمام حاصل می آید و هم بوقت پاک مخدوم که این ساعت از هوای نفس و دنیا و اهل دنیا
هیچ در خاطر نمیگذرد فرمود که آن ساعت دل از علایق خالی میشود بنده گفت آری فرمود که سماع بر دو نوع است اول هاجم است بعد از آن
غیر هاجم هاجم آن را گویند که اول سماع هجوم می آرد مثلاً صوتی یا بیتی شنیده میشود و انگیس را در جنبش می آرد این حال را هاجم گویند و در
شرح نتوان کرد اما غیر هاجم آن است که بعد از آنکه سماع اثر کرد و از آن بر جای تحمیل کند بر حضرت حق یا بر پیر خود یا بر جای دیگر که در دل
او گذرد والحمد لله رب العالمین این اجزا فواید سه سال است دیگر باهم آنچه مسموع افتد و معلوم گردد امید است که آن نیز مکتوب شود و مرقوم گردد
ان شاء الله تعالی

دیباچه چهارم

بسم الله الرحمن الرحیم

این سطور اوراق نور و این حروف الواح سرور تجدید جمع کرده آمد از کلمات کامله و اشارت شامله خواجه بنده نواز سلطان دار الملک راز
ملک المشایخ علی الاطلاق قطب الاقطاب العالم بالاتفاق نظام الحق والهدی والدین متع الله بطول بقایه آمین
آغاز محرم سنه اربع عشر و سبعمایه **قطعه** لفظ متین خواجه را حبل متین گرفته ام + کس نیست در چاه غم جز که سبب این سخن + گفته
شیخ کرده شد جمع و امید آنکه حق + درگذراند از کرم کرده و گفته حسن + **چهارشنبه** بیست و چهارم ماه مبارک محرم سنه اربع
عشر و سبعمایه سعادت پایبوس دست آمد آن روز بنده جلد اول که همه ازین فواید الفواد جمع کرده شده است بحکم فرمان پیش کرده شد
چون مطالعه فرمود شرف استحسان ارزانی داشت فرمود که نیکو نبشته و درویشانه نام هم نیکو کرده بعد از آن از نسبت این حال
حکایت فرمود که ابوهریره رضی الله عنه در فتح خیبر ایمان آورده بود و بعد از فتح خیبر پیغامبر علیه السلام سه سال بیش نزیست القصه
او درین سه سال چندان حدیث روایت کرد که اگر احادیث روایت کرده او همه یاران جمع کنند مقابل آن حدیث نباشد **بعد از آن**
فرمود که ازو پرسیدند که چگونه بود که ترا چندین حدیث یاد ماند در مدت اندک و یاران که سالها از تو بیشتر بودند ایشان را یاد نیست
گفت پیغامبر علیه الصلوة هر یاری را بکاری مشغول کرده بود اما من ملازم خدمت بودمی یاد گرفتمی **بعد از آن** فرمود که روزی
ابوهریره رضی الله عنه بخدمت رسول علیه الصلوة عرضداشت کرد که یا رسول الله من هرچه از زبان مبارک تو می شنودم یاد میکردم
بعضی حدیث یاد نمی ماند رسول علیه السلام فرمود که چون من در حدیث شوم تو دامن پیراهن خود فراز کن یا ردایی که داری در پیش
فراز کن چون من حدیث تمام کنم تو آستین آن دامن گرد آر و در سینه فرود آر اگر میخواهی که هرچه از من شنوی یاد ماند **بعد از آن**
فرمود که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در مدت عمر خود سه حدیث روایت کرده است یا چهار و
عبدالله عباس رضی الله عنه از ده کمتر اما عبدالله بن مسعود چنان فقیهی که او بوده در مدت عمر خود یک حدیث
روایت کرده است و آن روز که آن حدیث روایت کرد در همه اوا از هیبت زرد گشت و موی
بر اندام او بایستاد و گوشه است میان دو کتف که در حال خوف بجنبد در جنبش آمد بعد از آن
گفت سمعت عن رسول الله بعد از آن در حدیث گفت هذا اللفظ او معناه خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ

درویش همچنان کرد آن درویش غلامی داشت سعد آن غلام را گفت تو مرید شو غلام مرید او شد درویش او را بتراشید و کلاه بر سر او نهاد
و گفت این کلاه سید احمد است گر آن درویش تعلق بانجا نداشت الغرض چون بغزنین رسید بر دکان فروخت سود بسیار شد بعضی
خلق الغلام را نیز خریدار شدند درویش گفت من این را چگونه فروشم این مرید شیخ و هست الغرض در خریدن او غلو بسیار کردند تا که
بهای او به چهار رسید درویش را دل گشت بفروختن رضا داد همین که آن بازرگانان جمع شدند خواستند که غلام را بخرند غلام با چشم
پر آب کرد آن درویش گفت که خواجه امروز که من مرید تو شدم تو کلاه بر سر من نهادی و گفتی که این کلاه سید احمد است این ساعت
تو مرا می‌فروشی فردا قیامت پیش سیدی احمد مرا با تو ماجرا است چون غلام این سخن گفت خواجه را دل نرم شد حاضران را گفت
گواه باشید من این غلام را آزاد کردم چون خواجه ذکره الله بالخیر بدین حرف رسید بنده گفت من نیز این غلام را آزاد کردم خواجه
ذکره الله بالخیر عظیم خوش شد گفت نیکو کردی همین عجب بود که کرده بعد از آن با شفقت و مرحمت تمام کلاه از سر مبارک خود برگرفت و بر سر
بنده نهاد والحمد لله رب العالمین پنجشنبه بیست و هفتم ماه شوال سنه مذکور دولت پایبوس میسر آمد سخن در اتفاق افتاد فرمود
که هرگاه که کسی را دنیا اقبال نماید اتفاق باید کرد که کم نیاید و هرگاه که روی از کسی بگرداند هم بباید داد که چون روی برفتن نهاد
باری مردم را بدست خود بدهد بهتر بعد از آن فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه این معنی را بدین عبارت گفتی که
چون می‌آید بده که کم نیاید و چون می‌رود نگاه مدار که نیاید آدینه یازدهم ماه مبارک ذی حجه سنه مذکور دولت پایبوس میسر
آمد سخن در آن افتاد که مردان حق هر طعامی که میخورند نیت ایشان حق باشد بعد از آن فرمود که شیخ شهاب الدین قدس الله سره العزیز
در عوارف آورده است که درویشی بود که در وقت طعام خوردن هر لقمه که برگرفتی گفتی اخذا بالله والله اعلم دوشنبه بیست
ماه مبارک ذی حجه سنه مذکور دولت پایبوس حاصل شد فرمود که از لشکری آئی یا از شهر بنده عرضداشت کرد از لشکر می‌آیم و خانه آنجا
کردم فرمود که جانب شهر سیر روی بنده گفت که کمتر بعد از دوازده روز رفته میشود بیشتری در لشکر می‌باشم و نماز جمعه در مسجد کیلوکهری
میگذارم فرمود که واجب نیست که هوای لشکر بهتر از شهر باشد و در شهر عفونتی هم باشد از نسبت این معانی بر لفظ مبارک راند که چنین که
بعضی زمانی از زمان دیگر اختصاص دارد چنانکه روز عید و جمعه روزها مخصوص است بشادی عام همچنین مکانی هم باشد که در او راحتی توان یافت
که در مکان دیگر نباشد اما درویش باشد که از زمان و مکان فارغ بیرون باشد نه از هیچ نوع شادی شادمان گردد و نه از هیچ غمی غمگین و آن
کسی باشد که از ملک و دنیا گذشته باشد و درویش باید که در حالت سخن گفتن دل او مایل باشد به حق و زبان او استمداد کند از دل او
از حق بعد از آن بر لفظ دربار راند که من اوایل این کلمات از مولانا عماد الدین سنامی شنیده‌ام وقتی من بطرف حوض سلطان
بوده‌ام او نیز جائی بکجا نشستیم در هر باب سخن میگفت وقتی خوش داشتم اما بعد از سه چهار سال کم و یا بیش باز در مقامی بکجا شدیم
ذوق آن صحبت در او نمانده بود بعد از آن بر لفظ مبارک راند که او مشغول شده بخلق بعد از آن فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره
العزیز چو از چندگاه روان شد میگفت که من چون در شهر آمدم زر صرف بودم این ساعت نقره‌ام تا بیشتر چه خواهد شد
تشنه رسید گرد که این تنگ شده در کار خود حیران است از آن جهت که طاعتی که باید دارم و اوراد مشغولی

آنکه من صاحب انصاف شوم همچنان کرد یک تنکه را مصحف خرید بکرم در آن روز او را به سپهسالار جمال الدین نشاپوری رفته شکر گویان
حضرت دهلی بود طعامی پیش آوردند حلوای گزر نیز بود کوتوال آن حلوا پیش مولانا برهان نهاد و گفت که این را چگونه خورند مولانا برهان
گفت مسلمانان نان خشک را همچنان خورند که حلوای گزر را توان دانست که حلوای گزر سیر چه ذوق خورند کوتوال را این سخن عظیم خوش آمد
و شکر دیگی اشارت کرد بدست تنکه یا تنکه بیاورند مولانا برهان الدین بلخی دادند غرض آنکه مولانا را بعد ازان نان و نعمت فراوان شد و
نیابت قضا حضرت دهلی یافت و تمتع بسیار یعنی آن نیت او صادق بود و اثر کرد **آدینه** سلخ ماه مبارک شعبان سنت
سنه ثلاث عشر و سبعمائة دولت پابوس دست آمد سخن در عدل و ظلم افتاد فرمود که معامله حق با خلق بر دو قسم است و معامله خلق
باهم یکدیگر سه قسم است و معامله حق که با خلق است آنست یا عدل است یا فضل است اما معامله خلق باهمدیگر یا عدل است یا فضل است
یا ظلم است اگر خلق باهمدیگر عدل کنند یا فضل کنند حق با ایشان فضل کند و اگر خلق باهم دگر ظلم کنند حق با ایشان عدل کند و هر که حق تعالی
با او عدل کند بعذاب ماخوذ گردد و اگرچه پیغامبر وقت باشد برین حرف بنده عرضداشت کرد که همچنین گویند که رسول علیه السلام فرموده
است که اگر فردا قیامت حق مرا و برادرم عیسی را در دوزخ درآرد عدل کرده باشد فرمود که آری همه عالم ملک اوست آنکه
در ملک خود تصرف کند ظلم آن باشد که در ملک دیگر تصرف کند **بعد ازان** فرمود که در مذهب اشعریه همچنین است که روا باشد که حق تعالی
مومنی را در دوزخ بر دوام جاودان بدارد و کافری را در بهشت بر دوام جاودان بدارد در حکم یعنی در ملک خود تصرف میکند اما در مذهب ما
اینچنین نیست زیرا که حق تعالی در قرآن فرموده است قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون قل هل یستوی الاعمی والبصیر که نادان برابر دانا
و نابینا برابر بینا نیست همچنین چند مثل فرموده است اکنون از حکمت او این واجب است که مومن را در بهشت بدارد و کافر را در دوزخ زیرا
چه او حکیم است کار بر اقتضاء حکمت کند چنانچه کسی مردی را مالی باشد او هر چگونه که خواهد تصرف میکند اما اگر هر دو بال خود را در سیاه نبندد از دار حکمت
نباشد **بعد ازان** فرمود که اگر مومنی بی توبه از دنیا برود آنجا احتمال سه چیز دارد روا باشد که حق تعالی ببرکت ایمان او را بیامرزد یا بفضل
خود بیامرزد یا بشفاعت کسی بیامرزد و اگر در دوزخ برد بمقدار گناه او را تعذیب کند پس بهشت برد اما جاودان در دوزخ ندارد چون ایمان
رفته باشد **سه شنبه** یازدهم ماه مبارک شوال سنه ثلث و عشر و سبعمائة سعادت پابوس میسر شد آن روز بنده غلامی داشت بشیر نام پیش
برده بود عرضداشت کرد که این غلام نماز میگذارد در پی باز دنبال بنده عرض داشته است که مرا در پای مخدوم انداز و بدولت بیعت سازد
ازانجا که کرم خواجه ذکره الله بالخیر عامست این سخن قبول کرد **بعد ازان** فرمود که او را دستوری میکنی تا بیعت کند بنده گفت آری بعد ازان
بیعت بدو داد و کلاه عطا فرمود و او را فرمان داد برود دوگانه نماز بگذارد و بیا چون این غلام از پیش برون رفت خواجه ذکره الله بالخیر
حکایت فرمود که پیش ازین درویشی از بهار آمده بود با خرقه بس مکلف در خانقاه شیخ علی سنجری علیه الرحمة والغفران نزول کرد دیگر روز آن
آن درویش از هر جای دق میکرد شیخ علی او را گفت چون درین جامه می باگدائی مکن من ترا چیزی میدهم تا بران بسنده کنی ازان وجه سودا
کن بشرط آنکه چون ترا جمع شود درویشان را ازان نصیبی کنی این بگفت و پانصد جیتل بدو داد آن درویش بدان پانصد جیتل سودای
کرد بهار آن از دیگ سی تنکه شد باز آن سی تنکه در سودا انداخت صد تنکه شد بدان تنکها برده خرید شیخ علی گفت که این دکان در غزنین تا سود نشود

که چرا پسر عم برای عبد الله ابن عباس گفت مرا چه زهره که برابر رسول رب العالمین بایستم رسول را حسن ادب او خوش آمد در حق او دعا کرد اللهم فقهه
فی الدین بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راندند که در میان صحابه بعد از علی فقیه او بود بعد ازان از نسبت ابن عبد الله فرمود
که سه عبد الله را عبادلة ثلثه گویند عبد الله بن عباس عبد الله بن مسعود عبد الله بن عمر بعد ازان **حکایت** عبد الله بن مسعود فرمود که او
اول حال شبانی کردی تا روزی رسول علیه السلام و التحیة ابو بکر صدیق رضی الله عنه جانب کوهی رفتند که او آنجا گوسفندان میچرانید چون
رسول علیه السلام بدو رسیدند او را قدری شیر طلبیدند او جواب داد که من امینم شیر چگونه دهم ابو بکر صدیق گفت که این حضرت رسالت است
و من یار اویم ابو بکر گفت اگر قدری شیر از گوسفندان بدو بدهی چه شود گفت من امانت دارم مرا اجازت نیست که شیر بدهم حکیم بعد ازان
رسول علیه السلام فرمود گوسفندی بیار که بر و فحلی ننشسته باشد عبد الله همچنان گوسفندی بیاورد رسول علیه السلام دست مبارک
بر پشت او فرود آورد ازان گوسفند شیر پیدا شد شیر بستدند بعد ازان حضرت رسالت عبد الله بن مسعود را فرمود که بیا در صحبت
من باش خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راندند که این عبد الله بن مسعود کوتاه بالا بود که پیغامبر علیه السلام در حق او فرموده است
کنیف العلم یعنی خریطه علم ازینجا معلوم میشود که کوتاه بالا بود بعد ازان فرمود که خریطه خورد که درویشان میدوزند آنرا کنف بگویند
این خطاست آن کنف نیست کنیف است ازان حضرت رسالت عبد الله بن مسعود را الکنیفة العلم خوانده است از نسبت انجر **حکایت**
فرمود که مردی بود رئیس نام او بیعت بحضرت قطب الدین بختیار داشت قدس الله سره العزیز این رئیس شبی در خواب دید قبه و خلقی انبوه
در حوالی آن قبه و مردی کوتاه بالای دید که هر بار درون قبه میرفت و بیرون آمد و خلقی او را پیغامها میدادند و او بیرون می آمد و جواب
می آورد این رئیس میگوید که من پرسیدم که درون قبه کیست و این مرد کوتاه بالا که درون میرود و بیرون می آید کیست گفتند درون قبه
رسول خدا است و این مرد عبد الله بن مسعود است که بیرون می آید و پیغامها خلق درون می برد و جواب می آرد رئیس میگوید که من نزدیک
عبد الله بن مسعود رفتم و گفتم که بحضرت رسول علیه السلام عرض دار که من میخواهم ترا ببینم عبد الله بن مسعود درون رفت و بیرون آمد
مرا گفت که رسول خدای میفرماید که ترا هنوز اهلیت آن نشده است که مرا توانی دید اما برو سلام من بختیار کاکی را برسان بگوئی که شب
تحفه که بر من میفرستادی میرسید سه شب است نرسیده است تا بخیر بوده باشد این رئیس میگوید که من بیدار شدم بخدمت شیخ الاسلام قطب الدین آمدم
نور الله مضجعه و گفتم که حضرت رسالت ترا سلام رسانیده است شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز چون سلام شنید بتعظیم بایستاد و
پیغامبر چه گفته است گفتم که همچنین فرموده است که تحفه که هر شب بر من میفرستادی میرسید سه شب نرسیده است تا بخیر بوده باشد شیخ
قطب الدین قدس الله سره العزیز همان زنی که خواسته بود پیش طلبیده مهر او بدو تسلیم کرد او را بگذاشت و آنچنان بود که شیخ سه شب
در تزویج مشغول بود که آن تحفه بحضرت رسالت نفرستاده بود **بعد ازان** خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راندند که شیخ قطب الدین طاب
ثراه هر شب سه هزار بار صلوة گفتی آنگاه بخفتی از نسبت بزرگی شیخ قطب الدین رحمة الله علیه **حکایت** فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین
زکریا و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ قطب الدین بختیار رحمة الله علیهم اجمعین در ملتان بودند کافر بر پای حصار ملتان
آمد والی ملتان قباچه بود شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز شبی تیری بدست قباچه داد و گفت این تیر را عمیاً جانب لشکر

چون انجا رسید مولانا را از بروی افتاد و او را دید بر اسپی خوب سوار شده در خاطر کرد که اگر این اسپ را بمن دهد من اسوده و توانم رفت درین
فکرت بود که لیسر والی بیامد و مولانا را اجهت بازگردانیدن اسپ ار الحاح کرد مولانا بازگشت چون لیسر والی دید که البته باز نخواهد گشت گفت
این اسپ که بران سوار آمده ام قبول کن مولانا اسپ را بستید درون الغرض چون بحج رفت و از انجا ببغداد آمد و ببغداد عالمی بود محدث
بس بزرگ او را ابن نهری گفتندی برای او منبری کرده بودند او بر انجا بر آمدی حدیث بیان کردی و علما در مجلس او حاضر شدندی و گرد
بر گرد او حلقه کردندی چنانکه چند حلقه شدی آنها که اهل تر بودندی پیش او بودندی آنها که از ایشان کمتر در حلقه دوم بودندی دیگران
در حلقه دیگر همچنین تو بر تو می نشستندی او حدیث املا میکردی و ایشان می نشستندی مولانا رضی الدین وزیری در آن جمع در آمد
در حلقه که دورتر بود نشست ابن نهری حدیث بیان میکرد در باب موافقت نمودن با موذن تا چنانکه موذن سکته دهد مستمع را میباید که بجای آن
بگوید آغاز حدیث برین لفظ کرد که اذا اسکت الموذن سکوب رحمت آلست یعنی چون سخن موذن در گوش شما برسد شما هم چنان بگوئید که او می گوید
چون ابن نهری این حدیث بگفت مولانا رضی الدین در مقامی که نشسته بودند آهسته با دیگران گفت که اذا اسکت
الموذن یعنی چون موذن کلمه بگوید و ساکت شود بدان گفته موافقت باید کرد مگر آنکه یکی این سخن بشنید با دیگری گفت و او با دیگری تا آن
بسمع ابن نهری رسید آواز داد که این کیست که او این سخن گفت مولانا رضی الدین گفت من گفته ام بعد از ان ابن نهری گفت که
هر دو سخن معنی دارد بکتاب رجوع کنیم چون از آن مجلس برخاستند در کتب باز دیدند هر دو سخن صحیح نبشته بودند و اذا اسکت اصح آمد
خبر بخلیفه رسید مولانا رضی الدین را پیش بردند خلیفه او را اعزاز کرد و چیزی پیش او بخواند القصه چون از انجا بدهلی آمد مگر در انچه در بغداد
بود او را انجا استاد بود و هست مردی بزرگ صاحب نعمت و ولایت در بدوکتابی بود در حدیث که از ملخص گویند و مولانا رضی الدین
نسخه آن از وطلب نموده بود او در دادن آن مضایقت نموده بود چون مولانا با وفور علم و حصول معانی در دهلی آمد مگر با یکی سگفت کرد و
استاد من ملخص از من دریغ داشته بود این ساعت صد بیچ صاحب آن کتاب باید که پیش من چیزی بخواند کسی این سخن با استاد او رسانید
او گفت همانا کیج او قبول نشده باشد که اگر او قبول شدی و بودی او همچنین سخن نگفتی خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند و چشم پر آب
در صدق اعتقاد آن بزرگ بعد از ان طعام پیش آوردند و سوده نمودند تریدی کنیدانگاه **حکایت** فرمود که جماعتی از درویشان بخدمت
شیخ بهاء الدین زکریا نشسته بودند رحمة الله علیهم طعام پیش آوردند شیخ با هریکی هم کاسه میشد از ان میان یکی را دید که نان تریدی کند گفت
سبحان الله میان این درویشان این درویش طعام خوردن میداند **بعد از ان** خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که پیغامبر علیه السلام فرموده است
ترید بر طعام ها دیگر چندان فضیلت است که مارا بر همه انبیاء و عائشه را بر همه زنان **یکشنبه** چهاردهم ماه مبارک رجب سنه ثلث عشر و
سبعمائة بسعادت دستبوس رسیده شد سخن در نماز جماعت افتاد در ان باب نیکو فرمود که اگر دو کس باشند هم جماعت باید کرد اگر چه دو کس کم
نباشند اما ثواب جماعت باشد آن دو تن باید که برابر بایستند **بعد از ان** فرمود که وقتی رسول علیه السلام نماز خواست گذارد هیچکس دیگر نبود
عبدالله ابن عباس رضی الله عنه بود دست او بگرفت و برابر خود بالستانید چون رسول علیه السلام تحریمه بست عبدالله از مقام خود پس تر آمد مصطفی علیه السلام
بگرفت و برابر خود بایستانید و در نماز شروع کرد باز عبدالله بر جای خود پس تر آمد تا یکدو بار همچنین کرد بعد از ان حضرت گرم بود

رزق مملوک آنست که ذخیرهٔ او باشد از درم و جامه و اسباب دیگر رزق موعود آنست که حق تعالی مر صالحان را و عابدان را
وعده کرده است و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب **بعد ازان** فرمود که توکل در رزق مضمون باشد
در رزقهای دیگر نه زیرا که آنکه مقسوم است بدان توکل چکنند و آنچه مملوک است دران هم توکل نمی آید و آنچه موعود است آنجا هم توکل نیست
زیرا که آنچه وعده است بخواهد رسانید توکل در رزق مضمون است یعنی بداند که آنچه کفاف منست بالقطع بخواهد رسید توکل
کند **یکشنبه** بیست و نهم ماه جمادی الآخر سنه ثلاث عشر و سبعمائة سعادت پای بوس میسر شد سخن در فضیلت نماز جماعت افتاد روی
روی سوی بنده کرد و فرمود که پیوسته نماز بجماعت بگذاری بنده عرضداشت کرد که نزدیک خانهٔ بنده مسجدی است اما اتفاقا گاه گاه
بندگان می باشم اگر ازانجا غایب میشویم کسی نمی باشد که امامت کند و کتابی که موجود است آنگاه دارد هم در خانه بجماعت بگذارده میشود فرمود که می باید
که بجماعت گذارده شود اما افضل آنست که در مسجد گذارده شود **بعد ازان** فرمود که پیش ازین در عهد انبیای گذشته هیچ جا نماز
روا نبودی مگر در مسجد در عهد رسول الله علیه السلام این میسر شد هر جا که هست بگذارند و نیز زکوٰة بر پیشینیان ربع مال بود در عهد پیغمبر علیه السلام
از دویست درم پنج درم شد بعد ازان فرمود از دویست که پنج درم که میدهند همین باشد که او را بخیل نگویند همین نام بخل از وی رفع شود
اما سخی او را گویند که چیزی از زکوٰة زیاده دهد بنده درینمیان عرضداشت کرد که این حدیث چگونه است السخی حبیب الله وان کان
فاسقا فرمود که میگویند یکی از حاضران گفت که در اربعین این حدیث آورده اند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آنچه در صحیحین باشد آن
صحیح باشد **بعد ازان** فرق فرمود که میان سخی و جواد فرمود که سخی آن باشد که چیزی از زکوٰة زیادت دهد اما جواد آنست که ببخشد مثلا از دویست
درم پنج درم نگاهدارد و باقی ببخشد **بعد ازان** بر لفظ مبارک راند که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز میفرمود که زکوٰة سه نوع است
زکوٰة شریعت و زکوٰة طریقت است و زکوٰة حقیقت است زکوٰة شریعت آنست که از دویست درم پنج درم بدهند زکوٰة طریقت آنست که
از دویست پنج درم نگاهدارد و باقی بدهند و زکوٰة حقیقت آنست که همه بدهد و هیچ نگاه ندارد از نسبت زکوٰة **حکایت** فرمود که خواجه جنید بغدادی
رحمة الله علیه با علمای عهد خود گفتی که جهلای السواد را زکوٰة العلم اعالمان نیز زکوٰة علم خود بدهید ازو پرسیدند که مقصود ازین چیست گفت که از دویست مسئله
که آموخته اید بر پنج مسایل کار کنید و از دویست حدیث باید که پنج حدیث معمول باشد **بعد ازان** از نسبت این حدیث سخن در فضیلت مولانا رضی الدین
صغانی صاحب مشارق است افتاد رحمة الله و آنچه او نبشته است که این کتاب حجت است میان من و خدای اگر حدیثی بر وی مشکل شدی رسول علیه السلام
را در خواب دیدی و صحیح کردی **بعد ازان** فرمود که او از بداؤن بود بعد ازان در کول آمد نایب مشرف مشرفی که منسوب بود او هم اهل بود
گر روزی این مشرف سخنی گفت مولانا رضی الدین تصحیح کرد مشرف واداشت جانب او و تاداد و منحرف شد چون آن سخن بدیدار آن مقام برخاست
و گفت که ما را بیش ازین با چهار نشست و خاموشی باید کرد **بعد ازان** زبان زیادت تحصیل شد پسر والی کول را تعلیم کردی و صد تنگه
یافتی بدان قانع بودی ازانجا بحج رفت و به بغداد آمد و باز بحضرت دهلی رسید دران ایام در حضرت دهلی علمای کبار بودند با همه در علم
مشغول بود اما در علم حدیث از همه ممتاز بود و بمجلس مقابل او نبود **بعد ازان** خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که او را یک صاحب بیشتر رفت
آنچنان بوده که از کول عزیمت حج کرد نعلین بخرید در پای کرد چون بمکه رسید مانده شد دانست که پیاده نتوان رفت همدرین اندیشه بود که پسر والی کول سوار و دو

را شغلی کلی پیش آید یا عذری کرد و
ول شود و همچنین لیسی هم گویند که صاحب اوراد و ملعون نجعل بنده عرضداشت کرد که اگر
شب را آن ورد می خواند چگونه باشد فرمود که نیکو باشد اگر ورد روز فوت شود در شب باید خواند اگر ورد شب فوت
شود در روز باید خواند شب خلیفه روز است و روز خلیفه شب **بعد ازان** فرمود هر که در وردی را ترک شود معذور نیست
همچنین **حکایت** فرمود که مولانا عزیز زاهد رحمة الله
بیرون نیا شد و او را میل شهوتی شود حرام باشد خشتی بر محل تا نمای مدور سد سلام
علیه یک روز از اسب خطا کرد و ماری او فرو آمد از و پرسید که چه حالت گفت من هر روز سوره یسین میخواندم امروز نخواندم
زان سبب خطا دیدم چهار شنبه ماه جمادی الاخر سنه ثلاث و عشر و سبعمائه دولت پابوس میسر آمد سخن در نظم افتاد و در
ل غیر آن فرمود که تا هر کس چه حمل میکند بعد ازان فرمود که وقتی شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز این بیت بسیار بر زبان
مبارک راندی **بیت** نظامی این چه اسرار است کز خاطر عیان آید همی کس سرش ننهد اندر زبان در کشش بیشتر
ازو زین بیت میگفت تا نماز شام در آمد در وقت افطار هم این بیت بر زبان مبارک میراند گویند در وقت سحر هم این بیت
میگفت و هر بار که میگفت تغیر در روی پیدا می آمد **بعد ازان** خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که تا چه بود در خاطر مبارک او و چه حیرت
میگویانید **بعد ازان** فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه درون خانه خود بر دری ایستاده بود دست بر یک طبق
در نهاده دست دیگر بر طبق دیگر و هر بار این دو مصراع بر زبان مبارک میراند **بیت** کردی صنما بسر بار دگر ما هیچ نکردیم خدا مدد
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ در بار میراند تا چه بود در خاطر او هیچ معلوم نمیشود که بر چه محل میگرداند مقصود چه داشت
بعد ازان بر لفظ مبارک راند که ایمان بر کسی تمام نشود
سخنی سخن در توکل افتاد فرمود که اعتماد بر حق باید کرد و نظر بر هیچکس نباید داشت
هم درین معنی **حکایت** فرمود که وقتی ابراهیم خواص رحمة الله علیه در بیابان تنها بر ناقه یک شتر بعد ازان هم در
نامه خلق نزدیک او همچنان تنها دید که گفت ابراهیم گفت بزیارت کعبه
میرفت کودکی با او همراه شد ابراهیم روی سوی آن کودک کرد و گفت کجا میروی گفت
دک گفت خدای عز و جل بی اسباب بنده را مدد ارد نمی تواند که مرا بی زاد و راحله بکعبه رساند فی الجمله چون ابراهیم خواص
ان کودک را دید که پیش از و آمده بود و کعبه را طواف میکرد چون نظر او بر ابراهیم افتاد گفت یا ضعیف الیقین توبه کردی
از انچه مرا گفتی هم درین معنی **حکایت** فرمود وقتی تا شیخ بخدمت خواجه بایزید آمد رحمة الله علیه و ازان فعل توبه کرد
بایزید از و پرسید چند مرد و را کفن کشیده و با انزد گفت که هزار تن را بایزید پرسید ازان جماعه چند را که یافتی که روی
سوی قبله بود گفت دو کس را روی جانب قبله یافتم دیگر همه را روی از قبله گردانیده دیدیم حاضران از خواجه بایزید
چه باشد توجه دو کس را القبله و چندین کس را تحول فرمود که آن دو کس را اعتماد بر حق بود و دیگران را **بعد ازان** خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که مشایخ رزق را چهار قسم گفته اند رزق مضمون و رزق مقسوم و رزق مملوک و رزق موعود
مضمون آنست انچه بدو رسد از طعام و شراب و انچه او را کفایت این را رزق مضمون گویند یعنی که خدای ضامن آنست
و مقسوم آنست که در ازل قسمت شده است و در لوح محفوظ ثبت شده است
و بنیه فی اله رض اه علی الله رزقها رزق مقسوم

انبیا واجب العصمت اند و اولیا جائز العصمت آمده آدینه بیست و دوم ماه ذی الحجه سنه اثنی عشر و سبعمایه بسعادت پایبوس رسیده شد
آینده و بواید فاتحه درخواست کرد بر نیت آنکه قرآن یاد ماند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چه قدر یاد گرفته گفت ثلثی یاد گرفته ام فرمود که دیگر
اندک اندک یاد گرفته پیشینه را نگاه می‌کن بعد ازان **حکایت** فرمود که من شبی شیخ بدرالدین غزنوی را رحمة الله علیه در خواب دیدم از وی
در خواب فاتحه درخواستم بر نیت یاد ماندن قرآن او هم در خواب بخواند چون روز شد بدین عزیزی رفتم و این خواب با او گفتم و از
هم فاتحه درخواستم و گفتم چنانکه او در خواب خوانده است شما هم بیدار بخوانید تا به برکت فاتحه خواندن شما مرا قرآن یاد ماند آن بزرگ
فاتحه بخواند و این فایده گفت هر که هر شب بوقت خفتن این دو آیت بخواند البته قرآن محفوظ او شود آیتها اینست والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن
الرحیم ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء
فاحیا به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون نحتی سخن در
قدرت بارگاه احمد افتاد درین معنی حکایت کرد که وقتی رسول علیه السلام آرزوی اصحاب کهف کرد خواست که ایشان را ببیند
آمد که ما حکم کرده ایم که تو ایشان را در دنیا نبینی ملاقات شما در قیامت باشد اگر خواهی ایشان را در دین خود درآریم بعد ازان
رسول علیه السلام گلیمی بیاورد و چهار کس را گفت که هر یکی یک گوشه این گلیم بگیرید ازان چهار یکی ابوبکر صدیق دوم عمر خطاب سوم
علی بن ابو طالب چهارم ابوذر غفاری رضی الله عنهم اجمعین بعد ازان رسول علیه الصلوة والسلام باد را که مسخر سلیمان علیه السلام
او را بکار با بزرگ فرمان داد دعا کرد تا حاضر شود آن باد حاضر شد بعد ازان باد را فرمود که این گلیم را با این چهار یار ببرد در آن غار
برد و باد آن گلیم را با این چهار یار ببرد و بر در آن غار فرود آورد یاران از روی اصحاب سلام گفتند حق تعالی ایشان را زنده گردانید جواب سلام باز دادند
یاران رسول علیه السلام ایشان را عرض دین کردند ایشان قبول کردند الحمد لله رب العالمین خواجه ذکره الله بالخیر بعد ازین تقریر این حکایت
بر لفظ مبارک راند که چیست که مقدور خدا نیست **دوشنبه** غره ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنه ثلث عشر و سبعمایه بدولت پایبوس
رسیده آمد سخن در نوافل اوراد افتاد فرمود که شبی شیخ الاسلام فریدالدین را قدس سره العزیز در خواب دیدم مرا گفت باید که هر روز صد بار
میخوانی که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت ذو الجلال والاکرام بیده الخیر وهو علی کل
شیء قدیر چون بیدار شدم این [illegible] زیست کردم با خود گفتم که درین فرمان مقصودی خواهد بود بعد ازان در کتب مشایخ دیدم آنجا نبشته
است که هر که [illegible] ثواب خوش شد و خوش نه دانستم که درین مقصود شیخ این معنی بوده است [illegible] فضیلت دعا
[illegible] بدین نماز [illegible] که چهار برده آزاد کرده باشد بعد ازان فرمود که
[illegible] پنج بار سوره [illegible] بخوان چون بیدار شدم آن فرمان هم بجا آوردم باز در خاطر
[illegible] تفسیر دیدم آنجا آورده است هر که بعد صلوة عصر روز پنج بار سوره [illegible] بخواند او هم
[illegible] اسیر فانی شده است اینجا هم معنی مراد است یعنی اسیر محبت حق
[illegible] **دوشنبه** بیست و دوم ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنه ثلث و عشر

خواجه ذکره الله بالخیر حاضران را اشارت نموده کرد و فرمود که این را عزیز داریم که این نیکو کسی است بعد از آن خواجه نوح این فواید شنید در یافت
و دریافت در ترکیه آن مبالغت فرمود گفت قرآن یاد دارد و هر شب آدینه ختم میکند و در تعلیم موسیقی تمام دارد و حاصل کار بیباکی نهاد
و با هیچکس کاری ندارد و نه پیوسته نه بنشسته و نفایت حیا لم است تا روزی من از وی پرسیدم که چندین طاعت و عبادت که میکنی مقصود چیست
گفت مقصود من حیات شما است خواجه ذکره الله بالخیر گفت این سخن او را که آموخته یعنی گو علی با این سخن دلیل سعادت اوست بعد از آن
سخن در بیان افتاد که هر که را خیر بیرسند بهتر آن باشد که از عالم او بپرسید یعنی از احوال که او دارد در بیان فرمود که دانشمند شیخ ضیاء الدین لقب
در زیر پایه منار و درس کردی از وی شنودم که وقتی من بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین ختم قدس الله سره العزیز و من از فقه و نحو و علوم دیگر
هیچ خبر نداشتم همین علم خلافی آموخته بودم و این خاطر من بود که اگر شیخ از فقه و علوم دیگر بپرسد چه جواب گویم این اندیشه در دل بود تا بخدمت
او رفتم همین سلام کردم و نشستم شیخ روی سوی من کرد و گفت شیخ مناظره چه باشد من خوش شدم در بیان آن شروع کردم و نفی
و اثباتی که در آن معنی آمده است برادر گفتم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کمال کشفی که شیخ را بود او را هم از عالم او پرسید و هم از علم او
الحمد لله رب العالمین این اجزاء فواید رسالیست دیگر هم آنچه معلوم افتد و مسموع گردد امید که آن نیز مکتوب و مرقوم شود ان شاء الله تعالی

دیباچه سیوم

بسم الله الرحمن الرحیم

این بشارت اسرار الهی است یا بشارت انوار نامتناهی که از نفاذ در بار زبان گوهر نثار خواجه راستین ختم المجتهدین ملک المشایخ
فی الارضین نظام الحق والشرع والدین دام الله برکاته من الغاشیه شنوده می آید الحمد لله علی ذلک بیت مجموعه که شد رسم نو
بنا نهاد هم وقت پاک شیخ جمعی دماد + دوشنبه بیست و هفتم ماه ذی القعده سنه اثنی عشر و سبعمایه سعادت پایبوس حاصل
شد ذکر طبقات افتاد فرمود که پیغامبر علیه السلام فرموده است که بعد از من امت من پنج طبقه باشند مدت هر طبقه چهل سال طبقة الاولی
طبقة العلم والمشاهدة و طبقة الثانیه طبقة البر والتقوی طبقة الثالثه طبقة التواصل والتراحم طبقة الرابعه طبقة التقاطع والتدابر طبقة
الخامسه الهرج والمرج فرمود طبقه اول طبقه علم و مشاهده باشد آن صحابه کرام بودند لیکن از آن طبقه دوم طبقه بر و تقوی تابعین
بودند بعد از آن طبقه تواصل و تراحم باشند تواصل و تراحم این باشد که چون دنیا ایشان را اقدام نماید اگر آن دنیا با ایشان و با دیگران
مشترک باشد طرف دیگران سهل دست گذارند که اگر کی طرف خود کشند دوم از جانب خود دست گذارند این را تواصل گویند اما تراحم
این باشد که اگر دنیا تمام روی به ایشان آرد بی مشارکت ایشان از آن نفقه کنند و در راه حق بمصرف گذارند و رسانند بعد از آن
طبقه چهارم طبقه تقاطع و تدابر باشد تقاطع این باشد که اگر دنیا روی به ایشان بیوند و ایشان را تمام نگیرند و لیکن بخیلی کنند و به کسی
نصیب نکنند بعد از آن طبقه پنجم طبقه هرج و مرج باشند هرج و مرج این باشد که در گوشت و پوست یکدیگر افتند و در کشتن یکدیگر شوند
مدت پنج طبقه دویست سال باشد آنگاه فرمود که بعد از این دویست سال کسی سگ بچه پرورد به از آنکه فرزند خواجه ذکره الله بالخیر چون

که از ان هم نگاه دار و بعد ازان فرمود که هر که بعد نماز دیگر سوره والنازعات بخواند خدای عزوجل او را در گور نگذارد و در گور نباشد مگر
مقدار یکوقت نماز بعد ازان چشم پر آب کرد و فرمود کسی در گور نماز چگونه باشد گفت انچنان باشد که روح بکمال میرسد چون روح کامل شد
قالب را جذب میکند آدینه پنجم ماه ذوالحجه سنه احدی عشر و سبعمایه سعادت پابوس میسر شد پیش از نماز هم در خانه که پیش مسجد اوست
کیلوکهری ست حکایات در ترک دنیا افتاد فرمود که وقتی رسول علیه السلام با یاران میگفت که درویشی را مخیر کردند که تو دنیا و
وانچه در وست اختیار میکنی یا انچه در عقبی برای تو مهیا کرده اند ان درویش گفت انچه در عقبی برای من مهیا کرده اند من ان اختیار
کردم چون این حکایت تمام شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه گریستن گرفت صحابه پرسیدند که حال چیست گفت انچه مصطفی فرمود علیه
الصلوات والسلام درویشی را میان دنیا و عقبی مخیر کردند آن درویش هم مصطفی ست النحر هو المتحیر چون خواجه ذکر الله بالخیر برین
حرف رسید فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز نیز برمثل این کلمات بود که بارها گفتی که وقتی درویشی را چنین حال بود
یا درویشی چنین چنین میکرد من معلوم کردم که حکایت خود میگوید انگاه هم از نسبت ترک دنیا حکایت فرمود که بزرگی بود از بزرگان
وقتی مصلا بر روی آب انداخته بود و نماز میکرد و میگفت خداوندا هر کبیره ارتکاب میکنم و ازان توبه میکنم همدرین حین خضر حاضر شد
گفت ای بزرگ من بکدام کبیره ارتکاب میکنم تا ازان توبه کنم آن بزرگ گفت که تو درختی در دریا نهال کرده در سایه آن می نشینی و
و آسایش میگیری و میگوئی برای خدا کرده ام خضر در حال مستغفر شد بعد ازان آن بزرگ در معنی ترک دنیا با خضر گفت که همچنین باش
که من باشم خضر گفت تو چگونه می باشی و چه میکنی آن بزرگ گفت من همچنین میکنم که اگر جمله دنیا مرا دهند و گویند که آن قبول کن و گویند
که حساب این بر تو نخواهد بود بدین نوع مرا دهند و این هم بگویند که اگر قبول نخواهی کرد ترا در دوزخ خواهند برد من دوزخ قبول
کنم دنیا قبول نکنم خضر گفت چرا گفت زیرا که دنیا مبغوضه حق است چیزی که خدا ازان دشمن دارد من بجای آن دوزخ قبول
کنم و ازان قبول کنم چهارشنبه بیست و سوم ماه محرم سنه اثنی عشر و سبعمایه دولت پابوس حاصل شد ازین کاتب کتاب مخ المعانی
مجلد بست ایشان برده بود تحسین و استحسان بسیار کرد چون از ان معنی تجدید کرده آمد کلاه از سر مبارک خود بر سر این بیچاره نهاد
علی ذلک ازان که کلاه بدست مبارک خود بر سر بنده نهاد دو بار این بیت بر لفظ مبارک راند بیت در عشق تو کار خویش برار
از سر گیرم زهی سر و کار ر، ازین نسبت کتابی که بنده برده بود فرمود که ازین کتابهای که مشایخ نبشته اند روح الارواح نیک با راحت است
نیکو کتابی ست بر لفظ مبارک راند که قاضی حمیدالدین ناگوری رحمة الله علیه از یاد داشت بر سر منبر ازان می گفتی و ازین کتابهای
که مشایخ نبشته اند قوت القلوب نیکو کتابی ست در عربی و در پارسی روح الارواح بنده عرضداشت کرد که مکتوبات عین القضات همدانی
... نیکو ست ... می ضبط نمی شود که از ان سر حال نبشته است از سر وقتی که او را بوده نبشته بعد ازان بر لفظ مبارک راند که او
... چند حجب کاری در ان سن کفایت قوة خوانده است و او را چندان تعلق تحقیق بود بس عجب تر بود آن بعد ازان
... در شوقستان حرم خواراین چند ازین بسیار نبشته اند بنده عرضداشت کرد که مقصود ازین سخن
... کشف بود تا وقتی در معاشی بود روشان هزیز حاضر بود ذمه عین القضات برداشت

او علاحده خانقاهی کند بشنید از نیها بند بختی حکایت بزرگی شیخ قطب الدین بختیار را افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که در آخر عمر قرآن

یاد گرفت چون تمام محفوظ شد آنگاه نقل فرمود رحمة الله علیهم اجمعین بختی سخن در نقل اولیا افتاد یکی از حاضران از نقل بزرگی

حکایت کرد گفت که فلانی میمیرد و آهسته نام خدای عز و جل بر زبان میراند خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد این رباعی بر زبان

مبارک راند رباعی آیم بسر کوی تو پویان پویان + رخساره به آب دیده شویان شویان + بیچاره وصل تو جویان جویان + جان

میدهم و نام تو گویان گویان آدینه بیست و ششم ماه ذی القعده سنه احدی عشر و سبعمائة دولت پایبوس دست آمد در خانه که پیش مسجد

آدینه کیلوکهری است پیش از نماز سخن در عالم طریقت افتاد و ذکر مردانی که مستغرق یاد حق شده باشند و سخن طایفه که در بحث و تکرار مشغول باشند

و خواهند که خود را بر شکل آن مردانی نمایند درین میان حکایت فرمود که شیخ بود شرف الدین لقب الیتی در آن روز نجد دست شیخ کبیر

فرید الدین قدس الله سره العزیز نشسته بود شیخ از وی پرسید که حال آن خواندگیهات چیست گفت کنون همه فراموش کردم شیخ را این سخن

گران آمد چون او بیرون رفت روی سوی حاضران کرد گفت این مرد قول بلندپریی کرد الغرض خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت گفت

و چشم پر آب کرد و فرمود که پیری بود از پیران راه او را پسری در رسیده محمد نام در علم غلو کرد و مرد اهل شد بعد از آن خواست که در عالم

طریقت در آید پدر را گفت که من میخواهم تا درویش شوم پدرش گفت ها یک چهله بر آر آن پسر در چهله نشست چون چهله تمام شد

پدر آمد پدر از و چند مسئله که خوانده بود باز پرسید پسر همه را جواب گفت بعد از آن پدر گفت محمد ترا این چهله هیچ نافع نیامد بر و یک چهله

دیگر بر آر پسر یک چهله دیگر بداشت چون چهله تمام شد بخدمت پدر آمد پدر از و مسئله چند پرسید این بار جابجا در جواب لغزیدن گرفت پدر گفت برو

یک چهله دیگر بدار سوم چهله بداشت چون تمام شد بخدمت پدر آمد از آن مسایل چیزی پرسید پسر چنان بحق مشغول شده بود که هیچ جواب

نتوانست داد بعد ازین سخن در رؤیا افتاد فرمود که رسول علیه السلام پیغمبر فرمود که من دوش یاران خود را بخواب دیده ام که پیرهنها

پوشیده اند و لیکن یکی را پیراهن تا سینه بیش نیست یکی را تا ناف است یکی را تا زانو امیر عمر را دیدم که پیراهن او تا زمین کشان بوده است یاران عرضه کردند

که یا رسول الله این خواب تعبیر فرمای گفت آری پیراهن هر یکی را بر دین هر یکی تعبیر کرده ام بعد ازین حکایت ابن سیرین افتاد فرمود که تعبیر او

همه درست بود فرمود که وقتی مردی بر وی آمد و گفت که من شب را سفر حل در خواب دیده ام گفت تو سفر خواهی کردن گفتند از کجا گفتی

اول سفر حل سفر است مردی دیگر بیامد و گفت من شب را سوسن در خواب دیده ام گفت ترا بلایی برسد گفتند از کجا گفتی اول سوسن

سو است و این همه حکمها او درست بود درین میان بنده عرضداشت کرد که این تعبیرین چگونه کسی بود فرمود که مردی بزرگ بود عالم و در عهد

خواجه حسن بصری رحمة الله علیه اجمعین بعد از آن فرمود که امام غزالی رحمة الله علیه در احیاء علوم آورده است که این دو خواب که ابن سیرین

تعبیر کرده است از عجایب روزگار است و آن آنست که وقتی مردی در ماه رمضان بخدمت او آمد و گفت که من شب را در خواب دیده ام که

انگشتری بدست من است افواه رجال و فروج نساء را مهر میکنم ابن سیرین فرمود که تو مگر موذنی گفت آری گفت آنگاه بانگ نماز بیگاه

میگویی مردی دیگر بیامد و گفت من در خواب دیده ام که روغن از کنجد بیرون آید و من باز آن را در کنجد می کنم ابن سیرین فرمود آنکه در خانه

تست نیکو تفحص کن بباید که مادر تو باشد آن مرد در خانه آمد و از حقیقت خود نیکو پرسید چون نیکو تفحص کرد مادر او بود بختی حکایت

دفع مار افتاد فرمود که هر که در سنت نماز دیگر سوره بروج بخواند حق تعالی او را از دفع مار نگاهدارد چون ما رو هم از آن قبیله است

که این سخن مشایخ و حکایات ایشان که میگویند گفتند امام غایب است امروز موذن بر جای او نشسته است این حکایت ها او میگوید محجوب گفت
ما این کلمات از هر ترد امنی نخواهیم شنید **بعد ازان** خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود که سخنی که معامله نیک ندارد ذوق نمیدهد بعد ازان
این بیت شیخ سعدی بر زبان مبارک راندند ه بر زبان هر که چون من برود حدیث عشقت + چو معامله ندارد سخن آشنا نباشد **سه شنبه**
هژدهم ماه مبارک رجب سنه احدی و عشر و سبعمائة سعادت پایبوس دست داد آمد شب این فرزند را خوابی دیده بود از انجه دست الیشان عرضداشت
کرد خواب این بود که گویی وقت فرض نماز بامداد شده است و من بجهت نماز وضو میسازم و وقت نماز تنگ در رسیده است گویی تعجیل وضو
ساختم سنت گذاردم و همچنین میدانم که درین نزدیکی جماعت میشود تعجیل تمام روان شدم تا جماعت دریابم درین حیات شتاب میرفتم هم
دانستم که آفتاب طلوع میکند تیز رسیدم که نباید که وقت نماز بگذرد گویی دست برآوردم جانب آفتاب اشارت کردم و این سخن بگفتم که تو ای نما
پاک شیخ که بر میائی این بگفتم و هم در خواب وقت من خوش شد هم درین میان بیدار شدم هنوز از شب مبلغی باقی بود خواجه ذکر الله بالخیر چون
این سخن بشنید چشم پر آب کرد آنگاه **حکایت** فرمود که فقیهی بود محمد نام نیشاپوری مرد عزیز بود و نیکو اعتقاد از وی شنیدم که من یکبار
در سفر گجرات بودم دران ایام آن بلاد هندوان داشتند در راهی می آمدم دران یکی دو تن برابر من می آمدند و با ما هیچ سلاحی نبود
ناگاه هندوی را دیدم که پیدا شد تیغی برهنه در دست گرفته تا رسیدن **گذشتیم** در میان آن هندو همچنان تیغ برهنه در دست گرفته
مقابل ما آمد چون نزدیک رسید من گفتم ای شیخ حاضر باش هند و بر فور تیغ از دست بینداخت و ما را گفت مرا امان دهید یا حیران
ماندیم که چه امان می طلبد باز گفت که مرا امان دهید یا گفتیم که ترا امان هست بعد ازان آن تیغ او را باز دادیم او راه خود در رفت و ما راه خود
رفتیم خواجه ذکره الله بالخیر بعد اتمام این حکایت بر لفظ مبارک راندند که این همگی تا آن هند وچه دید و او را چه نمودند **سه شنبه** دوم ماه مبارک
شعبان عمت میامنه سنه احدی عشر و سبعمائة دولت پایبوس میسر شد سخن در طعام افتاد فرمود که درویشی اینست که هر انیده ولی باید
بعد سلام طعام پیش باید آورد آنگاه بحکایت و حدیث مشغول باید شد بعد ازان این لفظ بر زبان مبارک راندند و السلام ثم الطعام
ثم الکلام **دوشنبه** بیست و دوم ماه شعبان سنه المذکور دولت پایبوس حاصل گشت طعام پیش آورد یاران گرفتند شیخ ذکر الله بالخیر
فرمود که بزرگی گفته است که پیش من طعامی که بخورند من طعم آن در حلق خود بیابم یعنی گوی که آن طعام من میخورم بعد ازان حاضران گفت که همچنین بوده
که وقتی در نظر شیخ بوسعید بوالخیر رحمة الله علیه یکی دوالی محکم بر ستوری زد شیخ بوسعید گفت واه چنان نمود که آن درد او را رسید حاضر
بود آن حالت را استحالت نمود شیخ بوسعید پشت خود را برهنه کرد و دید و نمود اثر آن دوال بر پشت مبارک شیخ برآمده بود بعد ازان گویند
این حکایت روی سوی خواجه ذکره الله بالخیر کرد و گفت که این حکایت بدان دیگری در دیگری اثر کند اما نمیدانیم که حقیقت حال چگونه
است **بعد ازان** خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راندند که روح چون قوی میشود و بکمال میرسد قلب را جذب میکند و قلب نیز
چون قوی میشود و بکمال میرسد قالب را جذب میکند پس بحکم این اتحاد هر چه بر قلب سید روا باشد که اثر آن بر قالب ظاهر شود درین
حرف بنده عرضداشت کرد که اینجا چیزی باو نماید معراج ماند فرمود که آری **بعد ازان** فرمود که بزرگی گفته است که ندانم که در شب معراج
رسول علیه السلام را آنجا بردند که عرش و کرسی است و بهشت و دوزخ و آنچه دید یا همه آنجا آوردند که او بود بعد ازان فرمود که اگر آن همه آنجا آورده با رسول

اختیار کرد یعنی که در راه حق سالک ... نیان و پریشانه و چیزها دران بار خیز و چون سلوک تمام کند آن فایع شد با آن همه از آمد و شد خلق
حد نبود در خانه بقیاس نیم شب یا کم و بیش نشستندی یعنی پیوسته باز بودی و سیم و طعام و نعمت موجود از کرم باریتعالی آینده و رونده را از آن
نصیب کردی هیچکس بخدمت ایشان نیامدی که او را نصیب نکردی عجب تو و عجب برگزیدگانی هیچکس را از بنی آدم از آن میسر نشود اگر کسی بجد
بیامدی که هرگز نیامده بودی و دیگری نیز حاضر بودی که او را شناختندی یا نبودی در محاوره با هر دو برابر بودی و در تلطف و توجه با هر دو یکسان
بعد از آن فرمود که از بدرالدین اسحق شنیدم رحمة الله علیه که او گفت من خادم و محرم بودم و هر چه بودی با من گفتی و هر کار که مرا بر آن واقف کرد
در خلا و ملا یک سخن پوشیده هیچ وقت مرا در خلا سخن نگفت و کاری نفرمود که تا صین آن نگفت یعنی در باطن یکی و ظاهر یکی داشت و این هم یکی از کرامات است

سه شنبه دوازدهم ماه جمادی الآخر سنه احدی عشر و سبعمایه دولت پایبوس بدست آمد سخن در فاتحه افتاد که برای بر آمدن حاجات بسیار
خوانند فرمود که هر کرا مهمی یا کاری مشکل پیش آید سوره فاتحه همچنین خواند اول بسم الله الرحمن الرحیم بخواند میم الرحیم را با لام الحمد لله در حال کند
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و چون اینجا رسد الرحمن الرحیم سه بار بگوید الرحمن الرحیم و چون سوره تمام کند آمین سه بار بگوید حق تعالی آن مهم
او را کفایت [illegible] زند و هم در ذکر فاتحه فرمود که آنچه در تمام قرآن موجود است آن ده چیز است هشت چیز در فاتحه موجود است آن ده چیز که در قرآن
موجود است کدام است ذات و صفات افعال ذکر معاد تزکیه که تحلیه ذکر اولیا و ذکر اعدا مجاهده کفار احکام شرع **بعد از آن** فرمود که از
ده چیز هشت چیز در فاتحه است الحمد لله ذات رب العالمین افعال الرحمن الرحیم صفات مالک یوم الدین ذکر معاد ایاک نعبد تزکیه و ایاک نستعین
تحلیه اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم ذکر اولیا غیر المغضوب علیهم ولا الضالین ذکر اعدا الی آخر دو چیز که در جمله قرآن است
در فاتحه نیست همین مجاهده کفار است و احکام شرع **سخن** در ذکر امام حجت الاسلام امام محمد غزالی افتاد رحمة الله علیه فرمود که بیانی با تحقیق
هست او را آنجا فرمود که در احیاء علوم می آرد که الصوم نصف الصبر والصبر نصف الایمان **بعد از آن** فرمود که الصوم نصف صبر چه باشد
اول در حقیقت صبر فرمود که صبر چیست ثبات باعث حق است بر غلبه باعث هوا صبر اینست **بعد از آن** فرمود که اصل باعث هوا دو
است خشم و شهوت و صوم شهوت را مقهور میگرداند پس اینجا الصوم نصف الصبر یافتیم دیگر آنچه فرمود الصبر نصف الایمان اینجا فرمود
یعنی ایمان دو چیز است عقاید و اعمال الصبر نصف الایمان اینست **سخن** در عوارف شیخ شهاب الدین افتاد فرمود که من پنج باب عوارف پیش شیخ
فرید الدین قدس الله سره العزیز گذرانیده ام **بعد از آن** فرمود که آن چه بیان بود که ایشان میکردند آنچنان خود هرگز از کسی دیگر
[illegible] در ذوق بیان ایشان دم [illegible] میشد که کاشکی همین ساعت مردمی بمیرد و بیکو باشد **بعد از آن** فرمود که چون این کتاب
پیش شیخ آوردند بهمان روز پسری متولد شد او را شهاب الدین لقب فرمود **سخن** بدان افتاد که سخن که از بزرگی بواسطه حسب نعمت شنیده میشود لذتی
دیگر است اگر همان سخن از دیگری شنیده آید چندان ذوق ندهد پس گویی که از مقامی که آن سخن بیرون آید که آن نور معرفت اثر است
در همین باب **حکایتی** فرمود که مردی بود صالح و صاحب نعمت در مسجدی امامت کردی بعد از نماز سخنی چند از کلمات مشایخ و احوال ایشان بگفتی
[illegible] ایشان را ذوقی پیدا آمدی ازان جماعت مردی بود محجوب العین او نیز بدان کلمات لذت گرفتی یک روز آن امام غایب بود موذن بر جای او
[illegible] ایشان چنانکه ازان امام شنیده بود بگفتن گرفت چون سخن موذن در گوش آن محجوب افتاد پرسید

این سیر از نماز بیرون آید تو آن دانست که این استیلای من بر تو تا چه غایت شد و باز گفت کسی که خفته باشد من ازو گریزان باشم
پس هرگاه که این کس در نماز باشد تو آن دانست که نفرت من از تو تا چه غایت باشد از اینجا سخن در شیطان و وسواس او
افتاد و غلبه او بر فرزند آدم فرمود که خناس دیو است که دایم بر دل فرزند آدم باشد هرگاه که مردم بذکر حق مشغول شود او دفع شود
بعد ازان فرمود مولانا علاء الدین ترمذی نوادر اصول می آرد که چون مهتر آدم علیه السلام از بهشت بدنیا آمد روزی حوا نشسته
بود ابلیس بیامد و خناس را بیاورد و حوا را گفت که این فرزند منست این را پیش خود دار این بگفت و رفت چون مهتر آدم برسید
خناس را دید از حوا پرسید که این کیست حوا گفت این را ابلیس بیاورد و گفت فرزند منست این را پیش خود دار آدم گفت چرا قبول
کردی او مارا دشمن است پس آدم علیه السلام خناس را چهار پاره کرد و بر سر چهار کوه نهاد چون آدم غایب شد ابلیس بیامد حوا را پرسید
که خناس کجاست حوا گفت که آدم او را چهار پاره کرد و بر سر چهار کوه نهاد یعنی پاره چهار ۱۲ ابلیس چون این بشنید آواز داد که یا خناس در زمان حاضر شد
هم بر هیأت اولی ابلیس باز گشت آدم بیامد باز خناس را ایستاده دید پرسید که چه حالست حوا صورت حال باز گفت مهتر آدم
این بار خناس را بکشت و بسوخت و ذره ذره کرده در آب روان کرد چون آدم غایب شد باز ابلیس بیامد و از حال خناس پرسید حوا
صورت حال باز گفت ابلیس آواز داد که یا خناس در زمان حاضر شد چون ابلیس باز گشت مهتر آدم بیامد و خناس را بصورت
گوسفند حاضر دید و ماجرا و حال معلوم کرد این بار خناس را بکشت که صورت گوسفند بود و بپخت و بخورد در میان ابلیس بیامد
و آواز داد که یا خناس خناس از دل آدم آواز داد لبیک لبیک ابلیس گفت همانجا باش مقصود من همین بوده است چهار شنبه بیست دوم
ماه جمادی الاولی سنه احدی عشر و سبعمایه بدولت پایبوس رسیده شد سخن در فال مصحف افتاد بنده عرضداشت کرد که فال مصحف
جای آمده است فرمود که آری درین باب حدیثی هم آمده است بعد ازان فرمود که چون مصحف را برای فال بگشایند باید که بدست
راست بگشاید و دست چپ را با آن یار نکنند بعد ازان در همین حکایت فرمود که شنودم از شیخ بدر الدین غزنوی
رحمة الله علیه که او گفت که چون من از غزنین بلهاور آمدم دران عهد لهاور آبادان و معمور بود چندگاهی آنجا بودم بعد از چندگاه
مرا از آنجا عزیمت سفر شد یکدل آن شد که جانب دهلی آیم و یکدل آن شد که جانب غزنین باز روم درین اندیشه دودله ماندم و
کشش خاطر من بیشتر جانب غزنین بود چه همه مادر و پدر و اقربا و دوستان آنجا داشتم و در دهلی یک آدمی هم نبود القصه نیت کردم
که فال مصحف ببینم بخدمت بزرگی رفتم اول بر نیت غزنین دیدم آیه عذاب آمد باز بر نیت دهلی دیدم آیه بهشت آمد و جویها و صفت بهشت آمد
اگرچه دل من جانب غزنین بود اما بحکم فال بجانب دهلی آمدم چون بشهر رسیدم شنیدم که داماد من در بند است بیامدم پیش در سرای سلطان
تا از حال او استطلاع کنم او را دیدم از در سرای بیرون آمد مبیزری در دست کرده و در ان مبیزر مبلغ سیم چون مرا دید بکنار گرفت و خوش
شد مرا در خانه خود برد و آن سیم پیش من نهاد مبلغ بود دل من جمع شد بعد ازان چندگاه از غزنین خبر آمد که مغل دران دیار رسید و پدر و مادر
و کل اقربا مرا شهید کردند بعد ازان بنده عرضداشت کرد که شیخ بدر الدین چون اینجا آمد آنگاه بارادت شیخ قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز
مشرف شد فرمود آری ازینجا ذکر شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز افتاد فرمود که کار او دیگر بود اول ترک خلق گرفت و در بیابان

در بنه نام قلعه است و بمعنی مطلق قلعه و حصار و بمعنی دروازه ۱۲
بنیزر بفتح و حرف ثالث زای معجمه مفتوح نیز آمده و بجای در از مدار و لغات یعنی و در برهان نوشته
منیزر که در اسفل نبشه و در رشیدی نوشته بمعنی زیر جامه و شلوار آمده ۱۲

پس لیو وحدون درست آید بعد ازان گفت که هر کرا که دیده شود و باز خود تصور باید کرد اگر چه این کس مطیع باشد
و آن دیگری عاصی زیرا که شاید که طاعتهای این کس آخرین طاعتها باشد و معصیت او آخرین معصیتها بعد ازان حکایت فرمود
که خواجه حسن بصری رحمة الله علیه گفتی که من هر کرا دیدم به از خود تصور کردم مگر یکی را از ان سزای خود دیدم انچنان بود
که روزی حبشی را دیدم بر لب آب نشسته و قرابه پهلوی خود نهاده هر زمان ازان قرابه چیزی تجرع میکرد و عورتی نزدیک او نشسته
بعد در خاطر من گذشت که من باری ازو بهترین بودم که کشتی در آب غرق شدن گرفت هفت تن درآن کشتی بودند همه
غرق شدن گرفتند آن حبشی بر فور خود را در آب زد و شش تن را بیرون کشید و روی سوی من کرد و گفت حسن تو یکی را
تو بیرون کن خواجه حسن گفت که من متحیر ماندم بعد ازان مرا گفت درین قرابه آب است و این عورت که پهلوی من نشسته است
والده من است من برای امتحان تو اینجا نشسته بودم رد تو مردی ظاهر بینی بعد ازان سخن در تلاوت قران افتاد فرمود که قران را تکرار
و ترددید باید خواند یکی از حاضران سوال کرد که ترددید چه باشد فرمود از آیتی که خواننده را ذوقی و رقتی حاصل آید مکرر باید کرد
انگاه فرمود که وقتی رسول علیه السلام میخواست که چیزی بخواند گفت بسم الله الرحمن الرحیم در خواندن تسمیه دل مبارک
او را حالتی پیدا شده است بار بار تکرار فرمود بعد ازان فرمود که مراتب قران شش نوع است پنج نوع بیان فرمود اول آنست
که وقت قران خواندن باید که دل خواننده تعلیق بحق باشد و اگر آن میسر نشود باید که آنچه میخواند معانی آن بر دل گذراند و اگر
آن هم نتواند باید که در حالت قران خواندن جلال و عظمت حق بر دل بگذراند یکی از حاضران سوال کرد که این معنی همان تعلیق
بحق است که در مرتبه اولی فرموده اند فرمود که حیران بذات حق بود این بصفات است مرتبه چهارم فرمود که در وقت خواندن
باید که حیای در و غالب باشد که این دولت چه لایق منست و مرا چه محل این سعادت باشد و اگر این هم نباشد باید که بداند که این بکار
قران خواندن مشغول است هر آئینه مرا اجر آید و درمیان بنده عرضه داشت کرد که هر بار که بنده قران بخواند بیشتر واضح آن آنچه معلوم
باشد بر دل بگذراند اگر در اثنای تلاوت دل بنده بسوی دیگر یا با اندیشه مشغول شود باز با خود گویم که آنچه اندیشه است در چه سود است
دل خود بتواضع مشغول کنم همان زمان بر سر آیتی رسم که آن آیت مانع آن سودا و آن اندیشه باشد و یا آیتی در نظر آید که
در و حل آن مشکل باشد که در دل گذشته باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همین معنی نیکوست این را نیکو نگاه دار والله اعلم
چهارشنبه دوم ماه مبارک ربیع الاخر سنه احدی و عشر و سبعمائه سعادت پایبوس رسیده شد سخن در ترک دنیا افتاد فرمود
که اصل و ثانی آنست که از دنیا پرهیز کنند و نسبت همین معنی فرمود که اگر مردی وصیت کند که ثلث مال من بعد از من بهر دهند که
اعقل الناس باشد حکم این چگونه باشد فرمود که حکم این آن باشد که این مال بکسی بدهند که تارک دنیا باشد یکی از حاضران سوال کرد
چون آن کس که تارک دنیا باشد این چگونه قبول کند فرمود که سخن در مصرف میرود و حکم موضع مصرف است مناسب این معنی فرمود که دنیا
سیم و زر و دستار و غیر آنست از بزرگی روایت فرمود که او گفته است لاتنک دنیا که شکم تو دنیاست هر چه کمتر خوری از تارکان
دنیا باشی و هر چه سیر تر خوری نباشی ملایم این معنی فرمود که شبلیان همچنین گوید که هر که در نماز باشد من او را امام اقتدا کنم پس هرگاه

آن روز چند یار یکجا بپایبوس در آمدیم فرمود کہ شما ہمہ یکجا آمدہ اید عرضہ داشتہ شد کہ ہر یکی از خانہ جدا آمدہ ایم اینجا جمع شدہ ایم فرمود منفرد
آمدن بہتر کہ شیخ فرید الدین قدس اللہ سرہ العزیز ہمچنین فرمودی کہ جدا جدا بیایید بہتر کہ **سخن** در این افتاد کہ العین حق
والسحر حق فرمود کہ نہ این آن حق است کہ غیر باطل یعنی اثرہ کائن معتزلہ این معنی را منکرند میگویند اثر سحر و اثر عین چیزی نیست خیال
پید آمیشود پس آنچنان باشد آنچنان نیست کہ ایشان میگویند از نسبت سحر سخن در معجزہ و کرامت افتاد کہ این چہار مرتبہ است کہ ایشان را
معجزہ و کرامت و معونت و استدراج معجزہ از آن انبیا است کہ ایشان را علم و عمل کامل باشد و ایشان صاحب تحدی اند آنچہ ایشان اظہار کنند آن
معجزہ باشد اما کرامت آنست کہ اولیا را باشد ایشان را نیز علم کامل باشد فرق ہمین است کہ ایشان مغلوب باشند آنچہ از ایشان در ظہور آید آن کرامت باشد
اما معونت آنست کہ بعضے مجانین باشند کہ ایشان را نہ علمی باشد نہ عملی گاہ گاہ ازیشان چیزی خارق عادت معاینہ افتد آنرا معونت گویند اما استدراج
آنست کہ طایفہ باشند کہ ایشان را اصل ایمان نباشد چون اہل سحر و غیر آن چیزے از ایشان دیدہ شود آنرا استدراج گویند بعد ازان **سخن** در اطوار افتاد
فرمود کہ سہ طور است یکی طور حس است دوم طور عقل است سیوم طور قدس است طور حس آنچہ مطعومات و مشمومات و مثل آنست بحس معلوم میشود
با طور عقل است آن ہمہ علم متعلق است کسبی و بدیہی طور قدس نیز ہمہ علم مستقیم است کسبے و بدیہی اما آنکہ در عالم قدس رسیدہ باشد کسبہای عقلا
بدیہی اند **بعد ازان** فرمود کہ بدیہای علم قدسی نیست تا کسبے چگونہ باشد آن کار انبیا و اولیا است **بعد ازان** فرمود کہ علامت آنکس
کہ بر دریچہ قدس از علم بگشاید چہ باشد باری آنکس در عالم عقل باشد و چیزی بر وی بدیہی و کسبے حل گردد و اورا ازان فرحتی آید در عالم قدس
راہ نیابد درین میان از بزرگی روایت فرمود کہ او گفتے کہ چیزے از غیب بر دل میگذرد ان شاء اللہ تعالی کہ بقلم نتوانم آورد بعد ازان بسیار نوشتے
ودر آخر این حرف یاد کرد کہ سخن بسیار نوشتہ شد آنچہ مقصود بود در قلم نیامد بعد ازان **سخن** در قول معتزلہ افتاد در آنچہ ایشان حکم میکنند کہ اہل
کفر و اہل کبایر دایم در عذاب باشند فرمود کہ این خطاست مذہب نیست کہ کافران مدام در عذاب باشند سبب آنکہ در اعتقاد ایشان است کہ آنچہ ایشان
می پرستند آن معبود ایشان است و این عقیدہ ایشان بر کفر دایم است چون اعتقاد ایشان بر کفر دایم است عذاب ایشان ہم دایم باشد اما اہل کبایر
دایم در عذاب نباشند وقتیکہ از ارتکاب معاصی فارغ میشوند میدانند کہ آنچہ کردیم خطا بود و حق نبود پس چون اعتقاد ایشان در دولت کبایر
راسخ نباشد عذاب ایشان ہم مدام نباشد **بعد ازان** بر لفظ مبارک راند کہ عاصی در حالت عصیان سہ صفت مطیع است **اول**
آنکہ میداند کہ چہ میکنم خوب نیست **دوم** آنکہ میداند کہ خدا میداند و می بیند **سیوم** آنکہ امید آمرزش ہم دارد این سہ عقیدہ کار مطیعان است
بعد ازان فرمود کہ در مذہب اشعریہ ہمین است کہ کافرے کہ در خاتمت او بر ایمان خواہد بود او حالی مومن است و مومنے کہ عیاذا باللہ خاتمت او بر کفر خواہد بود
او حالی کافر است پس مصداق ہمین معنی **حکایت** فرمود کہ خواجہ حمید الدین سوالی رحمۃ اللہ علیہ در ناگور بودے و را کرامت گفتے این و خدا درمیان حکایت
ابو حنیفہ افتاد قدس اللہ سرہ العزیز فرمود او را پرسیدند کہ فردای قیامت کافران در دوزخ خواہند بود گفت نہ گفتند کہ چگونہ گفت فردای قیامت چون کافران
عذاب معاینہ خواہند دید ایمان خواہند آورد و آن ایمان ایشان را منفعت نخواہد کرد زیرا کہ ایمان آنست کہ بغیب آرند ایشان ہم فردا قیامت ہمہ ایمان آرند اگر در
منفعت ایشان نخواہد شد ہمہ در دوزخ خواہند رفت اما مومن جمع اند بود در مصداق این سخن فرمود کہ درین آیت وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون قول ابن عباس
اینست کہ الا لیوحدون یعنی جن و انس ہمہ موحد خواہند بود ہر کہ اینجا موحد است با ایمان غیب است و فردا کافران چون عذاب قیامت ببینند خدا را بیگانگی مقر آیند

درودی ... ددم الفت مولانا باز دلیت تو رسید مولانا ... چون این سخن بشنیدم دست آن درویش بوسیدم و
از وجدا شدم جانب شهر آمدم درین حیرت بودم که این لب تنکه مرا از کجا خواهد رسید با من مکتوبی بود که آن بنجانه کسی میبایدگذاشت
رسانید همان روز آن مکتوب برای می بردم نزدیک دروازه کمال رسیدم ترکی در خانه خود بر سر چبوتره نشسته بود مرا بدید او از دادغلامان
را دوانید مرا بجهد تمام بالا بردند آن ترک مرا بسیار بشاشت کرد من هر چند جهد کردم او را نشناختم آن ترک همین میگفت که تو آن
دانشمندی که فلان موضع در حق من چندان نیکی کردی گفتم که من شمارا بجای نمی آرم آن ترک گفت من ترا میشناسم خود را چرا
پنهان میداری الغرض این بماندند این بسیار میگفت بعد از آن لب تنکه بیاورد با معذرت فراوان بدست من داد خواجه ذکره الله
بالخیر در بزرگی این مولانا کیتهلی سیر فرمود که آنکه طعام تنها نخوردی همان عادت مستحسنه او تمام بود فکیف اخلاق دیگر بعد از آن
از داعیه او حکایت فرمود که من از سفر در حدود دهلی رسیدم شنیدم که دینه روز درین حوالی قطع راه شده است و بسیار خلق
بدست هندوان کشته شدند و یکی دانشمندی در میان بود که او را کیتهلی می گفتند او قران میخواند در اثنای قران خواندن او را شهید کردند
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا در دل گذشت نباید که آن مرد مولانا کیتهلی باشد دوم روز بر سر آن کشتگان رسیدم فاتحه
خواندم و تفحص کردم همان مولانا کیتهلی بود که شهید شد رحمة الله علیه واسعة چهارشنبه سوم ماه مبارک ربیع الاول سنه احدی
و عشر و سبعمائه دولت پایبوس بدست آمد این بار بعد دیرگاه رفته شده بود هیچ وقت مدت غیبت تا این غایت نبود چون
پای مبارک بوسیده شد دسته از یاران عزیز حاضر بودند خواجه ذکره الله بالخیر روی سوی بنده کرد فرمود این یاران در فضلا
داشتم که تو در آمدی بنده دو بار روی بر زمین آورد بعد از آن فرمود که خواجه شمس الملک را علیه الرحمه رسم بود که اگر شاگردی
ناغه کردی یا دوستی بعد از دیر آمدی بگفتی که چه کرده ایم که نمی آئی بعد از آن تبسم فرمود و گفت اگر کسی مشابه کردی همچنین
که چه کرده ایم که نمی آئی ما همان گفتیم بعد از آن که اگر مرا ناغه شدی یا بعد از دیری رفتمی در خاطر گذشتی که با من هم ازین
باب چیزی خواهد گفت با من این بگفتی بیت آخر کم از آنکه گاه گاهی آئی + و بما کنی نگاهی + خواجه ذکره الله بالخیر در ادای این بیت
چشم پر آب کرد چنانکه رقتی در حاضران پیدا شد یکی از حاضران گفت که من همچنین شنیدم که در آن ایام که شما بخدمت خواجه
شمس الملک می رفتید او خدمت شما را تعظیم کردی و در چبوتره که مقام خاص او بود شما را انجا جای کردی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
آری در آن چبوتره که او نشستی هیچ کس نشستی مگر قاضی فخر الدین ناقله یا مولانا برهان الدین باقی را هم آنجا گفتی بنشین من گفتمی
انجا جای شما است معذور دارید البته مرا همانجا جای کردی یکی از حاضران پرسید که او وقتی شغلی داشت خواجه ذکره
الله بالخیر فرمود که آری وقتی مستوفی شده بود خواجه تاج الدین ریزه در باب او این بیت گفته است بیت صدر کرام
دل دوستان شدی مستوفی بمالک هندوستان شدی بنده عرضداشت که بزرگی خواجه شمس الملک و فور علم ایشان معلوم
ما گردانید که با درویشان پیوندی داشت یا محبتی با ایشان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که عقیده خوب داشت اینک مرا تعظیم میکرد و دیگر معنی
اعتقادی بود چهارشنبه بیست و ... ماه ربیع الاول سنه احدی عشر و سبعمائه دولت پایبوس بدست آمد

برسن آمد و از من آن تعویذ بخواست و من از او در طاقی نهاده بودم هرچند طلبیدم نیافتم سبب آن طاق طاقهای دیگر هم طلبیدم که
نهاده باشم هم در نظر نیامد آن دوست نامراد بازگشت پسرک او هم دران زحمت وفات یافت بعد ازان چندگهی بگذشته
بیامد و برای حاجتی آن تعویذ طلب نمود چون نگاه کردم بهران طاق که پیوسته می نهادم همانجا در نظر آمد بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که چون پسرک آن دوست در گذشتنی بود از سبب آن تعویذ غایب بود چهارشنبه شانزدهم ماه ذی القعده سنه عشر و سبعمائة
سعادت پابوس دست آمد سخن در نظم و نثر افتاد بر لفظ مبارک راند که هر سخن خوب که شنیده شود هر آینه ذوقی حاصل آید و هر معنی که نثر
شنیده آید همان معنی اگر نظم گردد و سماع افتد ذوق بیشتر است و سخن محبوب همین حکم دارد هر سخنی که شنیده شود هر آینه در شنیدن آن ذوقی حاصل
آید اما اگر همان سخن در محبوب بشنود ذوق بیشتر نیست در میان کاتب حروف عرضداشت کرد که بنده را در هیچ چیز چنان رقت حاصل نمی شود
که در سماع فرمود که اصحاب طریقت و مشتاقان را همان ذوق است که آتش را تیز کند و اگر نه آن بودی بقا کجا بودی و در بقا چه ذوق
بودی درانثای این معنی چشم پرآب کرد و نفسی از سینه مبارک برآورد فرمود مرا وقتی در خواب چیزی نمودند من این مصرع گفتم
مصرع ای دوست بدست انتظام کشتی + و باز این مصراع را هم در خواب اعاده کردم و همچنین گفتم که مصرع ای دوست بزخم
انتظارم کشتی + چون بیدار شدم یاد کردم این مصراع همچنین است مصرع ای دوست بتیغ انتظارم کشتی + شنبه سیزدهم ماه ذوالحجه
سنه مذکور دولت پابوس دست آمد سخن در صدق ارادت افتاد فرمود که لشکری بود از مریدان شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز
او را محمد شه گفتندی او عزیمتی کرد که درآید دران اندیشه خدمت شیخ را در خواب دیده بهر بیات که شیخ را دیدی تعبیر آن خواب همچنان
کردی تا وقتی او را عزیمت هندوستان شد شبی دران اندیشه خدمت شیخ را در خواب دید که گوئی که جانب اجودهن میرود چون
بیدار شد با خود گفت مرا نیز همان جانب می باید رفت نه از شیخ سخنی شنیده نه اشارت دیده همین قدر دید طرف که اجودهن میرود
او عزیمت هندوستان فسخ کرد طرف اجودهن روان شد الغرض دران سفر راحت و آسایش بسیار دید خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که این محمد شه اغوری میگفتند مردی عزیز بوده است در آخر عمر سفر کعبه رفت پیش خبر او نیامد دوشنبه یازدهم
ماه مبارک محرم سنه احدی عشر و سبعمائة پابوس میسر شد بر لفظ مبارک راند که شیخی بود بزرگ یکی بخدمت او آمد و ارادت
آورد و بیعت کرد و خرقه یافت چنانچه رسم این کار است بعد ازان چندگاه خبر بشیخ رسانیدند که آن مرید بفساد مشغول گشت
و بر سر معصیت که بود باز رفت شیخ چون این معنی بشنید در خانه آن مرید رفت و او را گفت بیا در خانه من هر کاری که خواهی می کنی در خانه
من کن زیرا که درویشی با پرده خیر است و پرده پوشی یکی از صفات درویشی است غرض آنکه هرچه در خانه من کنی من
پوشی کنم مرید چون این سخن بشنید سر در قدم شیخ آورد و معنی تجدید بیعت کرد و تایب مطلق گشت والحمد لله علی ذلک بعد ازان
این حکایت بنده عرضداشت کرد که مقرر است که پیر در احوال مرید نظر میکند اگر در اعمال مریدان نظر نکند تا عمل ایشان
چگونه میدانند اگر در عالم اعتقاد ایشان نظر کند اگر اعتقاد مریدی درست باید مرید را امید باشد فرمود که آری اصل درین کار
است چنانکه در عالم ظاهر اصل ایمان است مرد را باید که در وحدانیت خدای عزوجل و در رسالت رسول علیه السلام ایمان

مرید را نیز می باید که در حق پیر اعتقاد درست باشد چنانکه مومن چون ایمان او درست باشد بگناه کافر نشود مرید نیز چون اعتقاد
او درست است اگر لغزش افتد بر ارتداد او حکم نتوان کرد امید باشد که ببرکت اعتقاد با صلاح باز آید **سخنی** سخن در تلاوت قرآن
افتاد و برکات حفظ آن بنده عرضداشت کرد که اگر یاد گرفتن میسر نشود ناظره خواندن چگونه باشد فرمود که نیکو باشد در آن نیز خطی
باشد **بعد ازان** فرمود که شیخ کبیر هر کرا قرآن یاد گرفتن فرمودی گفتی اول سوره یوسف یاد گیر که هر که سوره یوسف یاد
گیرد ببرکت آن حق تعالی او را تمام قرآن روزی کند هم ملایم همین معنی فرمود که پیغامبر علیه الصلوٰة فرموده است هر کرا نیت یاد گرفتن
قرآن باشد هم برین نیت از جهان برود چون او را بگور نهند فرشته بیاید و ترنجی از بهشت بیارد و بدست او دهد او را ابتلاع کند تمام قرآن او را محفوظ شود فردا چون حشر شود او حافظ مبعوث گردد **سخنی** سخن در ذکر دانشمندانی افتاد که در زمرهٔ
صفت باشند و اخلاق ایشان باشد فرمود که من پیش دانشمند بحیی دیده ام یکی مولانا شهاب الدین که از سیرت بوده است دوم
مولانا احمد حافظ سیوم مولانا کیتهلی **حکایت** مولانا احمد فرمود که او حافظ بود و مرد حدادی وقتی مرا عزمیت زیارت شیخ کبیر بود
قدس الله سره العزیز از بعد فوت او در حدود دیگر با این مولانا احمد ملاقی شدم مرا گفت چون بر سر روضهٔ شیخ بروی سلام من برسانی و
گوئی که من دنیا نمی طلبم طالبان او بسیارند عقبی نیز نمی خواهم من همین میخواهم تو فقنی مسلما و الحقنی بالصالحین **سخنی** حکایت
بزرگی مولانا کیتهلی فرمود که پیری بس با برکت بود اگرچه با کسی پیوندی نداشت اما صحبت بسیا کسان مردان حق دریافته بود
اولی که او را بدیدم در تقریر او در معیت او معلوم شد که یکی از واصلان حق است چیزی در خاطر بود آنرا از وی پرسیدم جواب داد که
این آید و آن همچنین باشد خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت میفرمود و چشم پرآب کرده بود و میگفت که اگر آن مشکل از صد
مجتهد پرسیدی حل نشدی هم از اخلاق او حکایت میفرمود که وقتی بر من آمده بود و بشر که خدمت کار من است هنوز طفل بود دیگر او
یک چوب او را زده باشد مولانا کیتهلی را چنان نمود که گوئی آن چوب او را زده اند در گریه شد گفت که این از شومت من بود که
...لم رسید خواجه ذکر الله بالخیر میفرمود که مرا از رقت و شفقت او شکستگی تمام در دل آید **یکی حکایت** دیگر از بزرگی او
...شنیدم که سالی قحطی بود در دهلی در آن ایام که واقعه ملک قطب الدین حسن بوده است من جانب بازار که با سی تنگه سیاه
...دیدم با خود گفتم که این را تنها نتوان خورد کسی را می طلبیدم تا با او هم لقمه شوم درویشی دلق پوشی را دیدم با جامهٔ ژنده
...لید نشست من او را گفتم ای خواجه من درویشم و تو هم درویشی من غریبم تو هم غریبی می نمائی قدری طعام موجود است
...درویش اجابت نمود بالا رو گان طباخ رفتیم و آنرا تناول فرمودیم در اثنای آن من روی سوی آن درویش کردم
...البست تنگه وام بر آمده است میباید که آن وام من دوخته شود و آن درویش گفت تو بدل فارغ طعام بخور من
...ولانا کیتهلی گفت من در دل خود کردم که این مرد با این جامهٔ خلقان او را البست تنگه از کجا باشد که مرا بدهد القصه چون
...است و مرا برابر خود روان کرد جانب نمازگاه رفت پس پشت نمازگاه گوری بود و بر سر آن گور بالیستاد و چیزی
...ست داشت یک دو بار آهسته بران گور زد و گفت که این درویش را البست تنگه حاجت است او را بده بگفت

حرب کنیم یاران بیعت کردند آن زمان مصطفی علیه السلام بر تنه درختی تکیه کرده بود و آن بیعت را بیعت رضوان گویند در میان
صحابی که او را ابن اکوع گفتندی او بیامد و بیعت کرد پیغامبر علیه السلام فرمود که تو پیش ازین بیعت نکرده گفت یا رسول الله
کرده ام این ساعت باز تجدید بیعت می کنم پیغامبر علیه السلام او را دست بیعت داد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود
که این تجدید بیعت ازان جاست بعد ازان فرمود اگر مریدی خواهد تا تجدید بیعتی بکند و شیخ حاضر نباشد جامهٔ شیخ پیش نهد
با آن جامه بیعت کند در میان فرمود که عجب ندارم که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز با هیچکس و با دیگران همچنین کرده باشد بر زبان مبارک بگذشتی سخن در حسن
اعتقاد افتاد فرمود که من از شیخ رفیع الدین که نبیرهٔ شیخ الاسلام او ده بود شنودم او گفت که مرا دوستی بود که او مرید خواجه اجل شیرازی
بوده است رحمة الله علیه وقتی آن مرید را با جماعتی گرفتند در معرض قتل آوردند سیاستی که او را گردن خواستند زد او را همچنان ایستانیدند
که روی او جانب قبله باشد مرید خواست که روی جانب قبلهٔ خود کند بگردان جهت که پیر او پس پشت او می شد بر فور روی سوی گور پیر
خود کرد سیاف گفت درین محل روی جانب قبله باید کرد تو چرا رو گردانیدی مرید گفت من روی بسوی قبلهٔ خود کردم تو در کار
خود باش از شعبات این حکایت فرمود که من وقتی در سفر بودم روزی در منزلی در راه ریگ دیدم اگرچه سوار بودم تشنگی اثر کرد
بر لب آب گیری رسیدم از اسپ فرود آمدم و خواستم تا قدری آب برگیرم و بخورم دل من تشنگی آورد و صفرا غالب شد در آن
حال که بیخود میشدم همین بر زبان من می آمد که شیخ بعد ازان ساعتی بهوش باز آمدم المغرض بعد ازان مرا وثوقی تمام شد
بر عاقبت کار خود که در حالت کار هم امید آن باشد که این کس را بیاد ایشان برود انشاء الله تعالی یکشنبه بیست و سیوم ماه مبارک
رمضان عمت میامنه سنه عشر و سبعمائة سعادت پای بوس رسیده شد سخن در زیارت قبور افتاد فرمود که والده مرا علیها الرحمة زحمتی
شد دران زحمت هر بار مرا بگفتی که در زیارت فلان شهید برو و در مزار فلان بزرگ و من بحکم اشارت برفتمی و چون بیامدمی
میلقتی زحمت را تخفیفی شدی و رنج را خفتی پدید آمدی ازینجا حکایتی فرمود در انچه شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره
العزیز زحمتی داشت مرا چند بار بزیارات شهدائی که آنجا اند فرستاده بود چون باز بعد از زیارت بخدمت پیوستم فرمود که دعا
شما هیچ اثر نکرد مرا هیچ جواب فراهم نامد یاری بود که او را علی بهاری گفتندی او دورتر ایستاده بود او گفت که ما ناقصانیم و ذات
مبارک شیخ کامل دعا ناقص در حق کامل چگونه اثر کند خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که این سخن بسمع شیخ رسید من همین ان بسمع مبارک رسانیدم
مرا فرمود که من از خدای خواسته ام که هرچه تو از خدای بخواهی بیابی بعد ازان آن زور عصا من بخشید و مرا گفت تو و بدرالدین
اسحاق علیه الرحمة بروید و هم دران حظیره مشغول شوید من و او هر دو برفتیم و شب مشغول بودیم چون بخدمت پیوستیم فرمود که نیکو بود
و در اثنای این حکایت فرمود که وقتی مرا گفت که باید که تو در جمله یاران صد هزار بار سورهٔ فاتحه بخوانید این معنی بیاران
برسان و توزیع کن من بیاران رسانیدم و بر هر کسی توزیع کردم هر یکی بمقداری قبول کرد یکی پنج هزار بار و یکی چهار هزار بار یکی کمتر
یکی بیشتر من ده هزار بار خوانده ام در چند روز شمرده بقیاس نگاه داشته یا کم و بیش این ختم تمام شد بعد ازان بنده بخدمت عرضداشت
کرد که این هم در حال مرض بود فرمود که خیر پیش از ان بعد تا ایشان را با خدا چه نخواست بود دوشنبه هفتم ماه ذی القعده سنه المذکور دولت پای بوس

رحمة الله علیه وقتی آن بزرگ بر سر منبر برآمد خلق انبوه حاضر بوده است امیر عالم و نوابجی نیز بعد ازان آن بزرگ بالای منبر
آغاز کرد که ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که من نعمتی از خواجه اجل شیرازی یافته بودم امشب بخواستم که این
نعمت به پسر خود بخشم فرمان آمد که امیر علی و نوابجی را ده بعد ازان امیر عالم را بالای منبر طلبید و آب دهن مبارک خود در دهن
او کرد دیکشنبه بیست و نهم ماه جمادی الآخر سنه عشر و سبعمایة سعادت پایبوس دست آمد سخن در فضیلت ماه رجب افتاد
فرمود که درین ماه دعاها مستجاب میشود و چهار شب درین ماه بس بزرگ است یکی شب اول دوم شب آدینه اول سیوم شب
پانزدهم چهارم در شب بیست و هفتم که شب معراج است بعد ازان سخن در نماز نفل افتاد فرمود که هر چه نفل می گذارند
بجای نمازهای فریضه که قضا شده است محسوب می افتد بعد ازان حکایت امام اعظم ابو حنیفه فرمود رحمة الله علیه که او
نمازهای قضا خود را بر نمازی رایج بازگذارد دیکشنبه سیزدهم ماه رجب سنه مذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن
در استقرار توبه افتاد در لفظ مبارک راند که سالک چون در بیعت پیر مستقیم شد آنچه پیش ازان کرده باشد بعد ازان
باخود نیست درین باب حکایت فرمود سراج الدین لقب مردی بود ساکن قصبه ابوهر بود وقتی من آنجا رسیدم
گرفته شده و حکم قمار
و در خانه او نزول کردم او و قوم او هر دو بخدمت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز ارادت آورده بودند مگر از
بعضی از ساکنان آن قصبه با قوم زن آن سراج الدین خصومت می کردند و در جنگ کلمات ناسزا می گفتند سخنانی که بدان
اتهامی باشد بعد ازان آن زن جواب داد گفت آنچه شما می گویید درباب من بیندیشید که پیش از بیعت بود یا بعد از بیعت
خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید فرمود که نیکو سخنی گفته است آن عورت شنبه بیست و نهم ماه رجب سنه عشر و سبعمایة
دولت پایبوس میسر شد یکی بیامد و برای انتظام احوال خویش استمداد طلب کرد فرمود برای دفع تنگی معیشت هر شبی سوره جمعه
باید خواند بعد ازان فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز هر شب آدینه فرمودی من هر شبی گفتم که باید خواند
من گفتمی ولیکن برای خود هرگز نخواهم ام برای آنکه هر که گوید او را می باید داد و درمیان حکایتی فرمود که وقتی بر جمعی گذشتم که
ایشان در لباس صوفیان بودند همان یکی از ایشان با دیگری میگفت که من چنین خوابی دیده ام او تعبیر کرد که نیکو خواب است اسباب
روزگار تو بخواهد ساخت و اسباب تو مهیا خواهد شد و معیشت فراخ خواهد بود من خواستم که با او بگویم که ای خواجه درین لباس
که تویی اهل این لباس چنین تعبیر نکند باز در خاطر گذشت که من کیستم که جواب گویم هیچ نگفتم و از ایشان بگذشتم چون خواجه
این حکایت تمام کرد فرمود آنکه استمداد می طلبید گفت ای مخدوم مردم را از فراخی اسباب روزگار چاره نیست خواجه
ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت من این حکایت از طرف شما نگفتم من از عالم خود میگفتم پنجشنبه ششم ماه مبارک رمضان عمت
میامنه سنه مذکور سعادت پایبوس دست آمد آنروز بنده با چند یار دیگر بزرگ بیعتی تجدید کردیم ملایم آنحال حکایت فرمود
که چون رسول علیه الصلوات والتحیة عزیمت کرد پیش از فتح عثمان رضی الله عنه برسالت کیان فرستاد درمیان یاران رسول
علیه السلام خبر رسانیدند که عثمان را کشتند رسول علیه السلام چون این بشنید صحابه را طلب فرمود گفت بیایید و بیعتی کنید با یکان

انگاه میگوییم پس همان نان انچه گفته بود در میان آورد از نسبت طعامی که موجود بود کندوری که کشیده بودند **حکایت**
فرمود که وقتی مردی بود که او را محمد گفتندی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز نشسته بود طعامی
پیش آوردند همانا کندوری و سفره موجود نبود شیخ فرمود که نان بر زمین بکشید آنکه حاضر شده بود او را در خاطر گذشت
که اگر سفره بودی نیکو بودی شیخ بدید و انگشت سبحه خطی مدور بر زمین بکشید و بدان مرد گفت که محمد همین آن سفره است
بعد ازان فرمود که این در مبدا احال بود **آدینه** بست و سیوم ماه ربیع الاخر سنه المذکور دولت پایبوس بدست
آمد درین هفته کاتب را از سبب توقف مواجب دلتنگی بود چون بخدمت پیوسته شد فرمود که پیش فرمود که
که پیش ازین مدت مردی بود پس بزرگ چند بار مرا ملاقی شده است و سخنها گفته مرا از فرط شکوه او نام و لقب پرسیده
نشده و وقتی مرا در راه پیش آمدی و یک حکایت بگفتی اول که مرا پیش آمد مرا گفت که انشاء الله تعالی تو همچنان
شوی که اعتقاد خلق در حق تست خواجه ذکر الله بالخیر بعد از تقریر این سخن حکایت برین بسیار استحسان فرمود میگفت که تمام سخن است
این **بعد ازان** فرمود که انیز دیگبار دیگر مرا ملاقی شده حکایت کرد که در اجاور مردی بود که او را شیخ زنده دل گفتندی
عظیم بزرگ بود در روز عید خلق از نماز باز گشته بود آن شیخ روی سوی آسمان کرد و گفت امروز روز عید است هر بنده از
خواجه خود عیدی یابد مرا هم عیدی بده چون آن سخن بگفت حریر پاره آسمان فرود آمد بر آنجا نبشته که ما نفس ترا از آتش
دوزخ ازاد کردیم چون خلق آن حال معاینه کردند همه تبرک دست و پای او بوسیدن گرفتند و اعزاز و اکرام بسیار نمودند در میان
دوستی از دوستان آن شیخ بیامد و او را گفت که تو خود از حضرت عیدی یافتی مرا تو عیدی بده آن شیخ چون این سخن بشنید آن حریر
پاره بوی داد و گفت برو این عیدی تو باشد فرو دامن انم و دوزخ **بعد ازان** خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که یکبار دیگر آن مرد
مرا ملاقی شد مرا گفت این حکایت از من بشنو **حکایت** این بود که برهمنی بود در شهری مال بسیار داشت نگو والی آن شهر او را مصادره
کرد و جمله اموال و اسباب او بستد و او را مستاصل گردانید بعد ازان برهمن مفلس و مضطر شد روزگار در راهی میرفت دوستی او را پیش آمد و ازو پرسید
که حال تو چیست برهمن گفت نیک خوش آن دوست گفت که همه چیز از تو بستدند خوشی تو از کجاست گفت زنار من با منست بعد از تقریر
این حکایت خواجه ذکر الله بالخیر روی سوی بنده کرد و گفت که تقریب تقریر معلوم میشود گفتم آری بنده را از استماع این حکایت استظهار
باطنی حاصل آمد معلوم کردم که این حکایت برای تسکین دل این بیچاره فرمود یعنی از برای توقف مواجب یا یافت اسباب دنیاوی هیچ غم
نمی باید خورد اگر همه جهان برود باکی نیست محبت حق باید که بر قرار باشد الحمد لله بنده تقریب آن تقریر همین تصور کرد **آدینه** چهارم
ماه مبارک جمادی الاول سنه مذکور دولت پایبوس دریافته شد در شب این آدینه بنده خوابی دیده بود عرضداشت کرد خواب این بود که گویی امیر عالم
بو الحجی علیه الرحمة والرضوان کاتب چیزی از شیرینی بسید بد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی با ایشان پیوندی بود گفتم خیر فرمود که چیزی
از غیب بر آدینه دوم چیزی از غیب رسید که در وهم بنده نبود **دو شنبه** بست و چهارم ماه مذکور که یازدهم روز بود از دیدن آن خواب چیزی بهتر رسید
با برکت الغرض آن روز در بزرگی امیر عالم و بو الحجی سخن فرمود که در اثنای محامد ابو الفتح بسیار راند که بزرگ و صاحب نعمت و اوسنگی بخشش از خواجه اجل شیرازی یافته بود

اگر تنگ بودی ازان دو نان یک نان پاره پاره کردی بهمه حاضران برسانیدندی و آن یک نان دیگر خود خوردی
و از آن خاص هم کسی را که خواستی نصیب کردی بعد از ادای نماز شام مشغول بحق بودی مشغول بودند تمام بعد ازان
طعام پیش می آوردند طعام از هر الوانی چون آن طعام خرج شدی پس طعام دیگر نخوردی مگر باز بوقت افطار روز دیگر
بعد ازان فرمود که ایشان را از رحمت خانه شدیم دران زحمت تغلک دندی خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که یک شب
وقت استراحت من بخدمت حاضر بودم دیدم کهتی راست کردند همان گلیم که بران روز نشستی همان بالای کهت
انداختند چنانکه آن گلیم که تا پایان نرسید انجان که موضع پای مبارک او بود شقه آوردند و نهادند که اگر آن شقه شب
بالا کشیدی آن موضع از بستر خالی ماندی یک عصا بود که از شیخ قطب الدین یافته بودی قدس الله سره العزیز از آن می آوردند و
جانب سران کهت می داشتند شیخ بران عصا اتکا کردی و استراحت فرمودی و آن عصا را هر بار دست فرود می آوردی
و تقبیل می کردی بعد ازان فرمود که یک روز شهر ازان زحمت مرا چندیار را گفت بروید در فلان خطیره شب بیدار
باشید و برای صحت مرا دعا کنید همچنان کردیم من و چندیار دران خطیره رفتیم آن خطیره بامی داشت بران بام رفتیم و طعام
برابر خود بردیم شب همانجا بودیم و دعا کردیم چون روز شد بخدمت آمدیم و بایستادیم و عرضه داشت کردیم
که شب را بحکم فرمان بیدار بودیم و دعا کردیم شیخ ساعتی تامل کرد بعد ازان گفت که ازین دعا شما هیچ اثر صحت
پیدا نشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من در جواب متامل شدم یاری بود که او را علی بهاری گفتندی او از من پیشتر
ایستاده بود او از انجا گفت که ما ناقصانیم و ذات مبارک شیخ کامل دعا ناقصان در حق کاملان کی مستجاب شود
همانا که این سخن بسمع شیخ نرسیده من این سخن بسمع شیخ رسانیدم بعد ازان روی بسوی من کرد و گفت که من از خدا خواسته ام
که هرچه تو از خدای بخواهی بیابی بعد ازان عصا را خود بمن داد در میان بنده و عرضه داشت کرد که شما وقت نقل شیخ حاضر بوده اید
چشم پرآب کرد و فرمود که خبر مرا در ماه شوال در دهلی فرستاده بود نقل ایشان در شب پنجم ماه محرم بوده است وقت رحلت
از من یاد کرد و گفت فلان در دهلی است و این سخن هم گفت وقت رحلت شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز من نیز حاضر
نبودم در هانسی بودم خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت میفرمود و گریه میکرد چنانکه در همه حاضران اثر میکرد بعد ازان این حکایت
فرمود که زحمت شیخ غالب شد و ماه رمضان در آمد افطار میکرد تار و تر خربزه آورده بودند و پاره میکردند و پیش شیخ تناول میفرمود و اشارت آن یک قاش
خربزه بمن داد و من خواستم که بخورم در دل کردم که دو ماه متصل کفارت این روزه دارم این دولت که بدست خود چیزی بمن دهد
کجا یابم نزدیک بود که بخورم فرمود که نی مکن مرا رخصت شریعت ترا نباید که بخوری ثلث عمر شیخ پرسیدند فرمود که نود سال بود
در روز مذکور این معنی تقریر فرمودند و در سماع این چندان ذوق حاصل شد که در بیان نگنجد چون شب در آمد بعد از ادای
نماز خفتن مصلای خاص بنده را بخشیده و الحمد لله رب العالمین شنبه دهم ماه مبارک ربیع الآخر سنه المذکور دولت پایبوس
حاصل شد سخن در دعا افتاد فرمود که دعا قبل نزول بلا باید کرد لفظی بعربی ادا فرمود که بلا چون نازل میشود دعا از فرود بالا میرود و هر دو

که وقتی ازین پریشان گویان یکی بیامد و مرا ناگفتنها بسیار گفت و من هیچ جواب ندادم آنگاه گفت تا جهان باد و خیر باد و دوا دعا گو...
بعد ازان فرمود که وقتی یکی ازین بیباکان بخدمت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز درآمد و گفتن گرفت که خود را بازیچه
بر ساخته شیخ فرمود که من نه ساخته ام خدای ساخته است باز گفت نه تو هم ساخته شیخ فرمودی که هرچه ساخته است خدا
ساخته است آن بیحیا چون این سخن شنید خجل شده بازگشت بعد ازان **حکایت** فرمود که وقتی جوالقی چند بخدمت شیخ
بهاء الدین زکریا آمدند رحمة الله علیه و او را با این قوم بدعظیم بود چون جوالقیان درآمدند و چیزی توقع کردند شیخ چیزی نداد
بیرون رفتند بخصومت و عربده برآمدند تا غایتی که دست بخشت بردند شیخ فرمود که در خانقاه بر بندید در خانقاه بربستند ایشان
خشت بر در خانقاه زدن گرفتند ساعتی شد شیخ بهاء الدین زکریا فرمود که من نشانده شیخ شهاب الدین ام من از خود نه نشسته ام
مرا مردی اینجا نشانده است بعد ازان فرمود در خانقاه باز کنید چون در باز کردند ایشان سر بر زمین نهادند و بازگشتند
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راندکه اول در خانقاه بستن فرمود البته بشریت است و نیز تا آن وقت چگونه
وقتی بود چون ساعتی گذشت در باز کردند آنگاه ملایم این احوال **حکایت** فرمود که در حرب احد صحابی بسیار کشته شدند رضی الله
عنهم جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت ای محمد تو هم لحظه در میان کشتگان افتاده باش تا ساعت غضب بگذرد چهار شنبه بیست
پنجم ماه محرم سنه عشر و سبعمائه سعادت پایبوس بدست آمد سخن در طائفه افتاد که خزاین جمع کنند و هرچند بیشتر میشود بیشتر می طلبند
بر لفظ مبارک راند که حق تبارک و تعالی طبایع مختلف آفریده است که اگر مثلاً یکی را ده درم کفاف باشد و برین چیزی زیاده
شود قرارش نباشد تا از المصرف نرساند و یکی را چنان آفریده است هرچند که بیشتر میباید بیشتر می طلبد و این معنی ازین کس
نیست قسمت ازلی است بعد ازان فرمود که راحت از زر و سیم در خرج کردن است و لهذا مردم از هیچ چیز راحت نیابد
تا سیم خرج نکند مثلاً اگر خواهد تا جامه خوب نو شود یا طعام بهتر از زر دکند و همچنین هرچه تمنا کند تا سیم خرج کردن اوست بعد ازان
فرمود که از جمع زر و سیم کار آنست که از وی بدیگری منفعتی رسد هم درین میان فرمود که مرا خود در ابتدای حال دل بر جمع کردن چیزی نبود
و هرگز در طلبی نبودم بعد ازان چون پیوند بخدمت شیخ الاسلام شد پیوند جای شد که ایشان را دو گونه در نظر نیامدی و ترک
یکبارگی داشتند بعد ازان فرمود که پیش ازین مرا وجه معاش تنگی داشت و خوش میگذشت تا یک روز بیگاه ترسی
یکی برای من نیم تنکه آورد من گفتم که امروز بیگاه شد و آنچه حاجت بود بمصرف رسید آنرا بامداد خرج کنیم چون شب درآمد مشغول
آن نیم تنکه دامن دل من بگرفت و فرو میکشید چون حال چنان دیدم گفتم خداوندا بامداد کی شود تا آنرا تفرقه کنم شنبه پنجم ماه صفر ختم الله
بالخیر و الظفر سنه المذکور دولت پایبوس میسر شد سخن در قدم اصحاب ولایت افتاد که بعضی را طیران هم میباشد در بنا
حکایتی فرمود که در بداون کری بود منبر او متصل دیوار بوده است که در آن دیوار طاقها بود از منبر یک سر دبالاکم و بیش و با آن
طاقها منحرف بود چنانکه کسی بر آنجا نتوانستی نشست آن مذکر را در اثنای تذکیر حالی پیدا شدی که او در آن حال از منبر بجستی و در آن طاق
بنشستی هم ملایم این حکایت **حکایتی** فرمود که وقتی جوگی از راجه رسید و بر طریق دعوی بخدمت شیخ صفی الدین گازرونی

ن دو رکعت که در هر دو آیتها بیدا سوره انعام میخوانند در رکعت دوم از الم پروکلم اسلکنا تا ختم ربستهروان از صلوا
ع گوید بعد از ان در ترغیب آن وقت و وقت طلوع **حکایت** فرمود که چون شب در آید فرشته بر بام کعبه بر آید و ندا
ی بندگان خدا وای امت محمد خداتعالی شما را شبی بخشیده است تو شما را شبی در پیش است و آن شب گور است را ی ذخیره آن
ب این شب کاری بکنید و آن آنست که دو رکعت نماز بگذارید در رکعت اول بعد فاتحه چهار قل یا ایها الکافرون در رکعت
م نیز همچنین و چون روز بر آید همان فرشته بر بام بیت المقدس آید و ندا کند که ای بندگان خدا ای امتان محمد خدای شمار ا روزی
بخشیده است تو و شمار ا روزی در پیش است که آن روز را روز قیامت گویند برای ذخیره آن روزگار بکنند و آن آنست که دو رکعت
نگذارید در هر دو رکعت بعد از فاتحه پنج بار قل هو الله احد بخوانید **بعد از ان** لفظ مبارک راند که شیخ جمال الدین هانسوی
علیه الرحمة والغفران این جا حدیثی روایت کرد مرا الفاظ حدیث یاد نمانده است معنی این بود که نظر بر افتاد **بنحتی** ذکر موت اولیا
افتاد و حالی که بعد از آن باشد در میان فرمود که اولیا تا وقت نقل همچنان اند که گوی کسی در خواب شبها و معشوق او هم در بستر
او حاضر شده و وقت رحلت آن خفته را ماند که چون ناگاه از خواب بیدار شود معشوق خود را که همه عمر در طلب او بوده باهم در بستر خود
به بیند وانی او را چه شادی و فرحت افزاید یکی از حاضران سوال کرد که بعضی اولیا میباشند که اتبانرا همین جا نعمت مشاهده حاصل آید
فرمود که آری این یعنی که این ساعت میبیند چون آن نعمت بکمال نمی آید راست بدان ماند که چون بیدار شود معشوق خود را در بستر خفته
یا به حکم حدیث الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا همه خلق خفته اند چون بمیرند بیدار شوند یعنی تا هر کسی اینجا همه مستغرق است چون بمیرد بیدار
بمیرد همانچه مطلوب اوست او آمده و رسید بعد از ان در ذکر موت اولیا **حکایت** فرمود که مرا دوستی بوده است در اودن احمد نام غلام
صالح است و متعبد و ابدال صفت اگرچه او همه روز در تحقیق مسایل شرعی و در احکام آن مشغول می بود و از هر کسی همان مسئله
اما چون مرا بدهلی آمدن شد او هم بدهلی آمد روزی در راه ملاقی شد مرا بدید و کرم پرسید بعد از ان از والده من پرسید و از ان
رحمت والده من معلوم بود اما از نقل گفتم والده من به رحمت حق پیوست **گفت** لقا تو با **نحتی** اضطراب بود و متغیر شد و گریه کرد
خواجه ذکره الله بالخیر درین حکایت سید خیال گریه بر ایشان مشوش که آنچه میگفت تمام معلوم نمی شد در آن اثنا گر درین دو بیت
بر زبان مبارک راند معلوم نیست که از ان احمد روایت کرد یا خود یاد کرد ۵ گر وصل تو یاری کند و یا بکند بیماری کز فراق رنج تقصیر
کرد + افسوس لم کیسع تدبیر کرد + شبها وصال را بر بحیر کرد **بعد از ان** فرمود که بس چند گاه این احمد از دنیا نقل
کردن شبی بعد از موت او او را در خواب دیدم گویی همچنان بر حکم معهود از مسایل و احکام می پرسد من. گفتم این چه ترتیب
در حالت حیات کار تو آید آخرت تو مرده ای این سخن بگفتم در الکهف تو او کیا خدایی مرده میگوئی در اثنای این حکایت **حکایت**
جدا لئی در آمد و بعضی **کلمات** از جام گفت چنانکه نه لایق مجلس ایشان باشد خواجه ذکره الله بالخیر هیچ نگفت
تو همی کرد و کرد و انرا به وفا رسانید **بعد از ان** بے لطرف ما را نگرد و گفت که بعضی هم بهایه بیا که سا آمیند و سر به قدم
می نهند و بخیر می از مجلس همچنین کسان نیز می باشند و همه را یا هر چه باید بگویند این چیزها آن چیزها که مر شنوانگاه **حکایت**

داری سرِ ما و گرنه دور از بر ما + ما دوست کشیم تو نداری سر ما + خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید گریه چنان غالب
گشت که تمامی حکایت تقریر نتوانست کرد می‌گریست و می‌گفت این بیچاره شهاب الدین را خطاب رفت و بلاها رسید تا بها
کشید و همچنان رفت که می‌خواست سختی حکایت در سماع افتاد در اول سماع بر لفظ مبارک راند سماع محکی توست مردان را
سختی با سخن دران افتاد که ایمان یأس چگونه باشد فرمود که کافران وقت مرگ عذاب را معاینه کنند آن زمان ایمان آرند آن ایمان محسوب
نیست زیرا که این ایمان بالغیب نیست اما اگر مومنی وقت مرگ توبه کند توبهٔ او قبول است ایمان کافران وقت مرگ قبول نیست توبهٔ
مومن وقت مرگ قبول است یکشنبه یازدهم ماه محرم سنه عشر و سبعمائه دولت پایبوس حاصل شد سخن در کتب مشایخ افتاد
و فواید که ایشان نویسند عزیزی حاضر بود عرضداشت کرد که مردی مرا ورا او داده کتابی نمود و گفت که این نبشتهٔ خدمت مخدوم
است خواجه ذکره الله بالخیر گفت فی التفاوت گفته است من هیچ کتابی ننبشته‌ام بعد ازان فرمود که شیخ علی هجویری رحمة الله علیه
کشف المحجوب نبشته در اول کتاب نام خود یاد کرد بعد ازان در سه جای دیگر هم آنگاه سبب یاد کردن نام خود گفت این بود که من
از بن اشعاری عربی گفتمی در انجا نام خود نیاوردمی تا جوانمردی آن همه اشعار بنام خود کرد در وقت نقل بی ایمان رفت چون این
تمام شد سخن دران افتاد که وقت نقل وقتی دشوارست و دانستن آنکه با ایمان رفت یا که بی ایمان بعد ازان بر لفظ مبارک راند
که علامت سلامتی ایمان آنست که روی بنده را وقت رحلت روی زرد شود و جبین عرق کند در اثبات این معنی فرمود که والدهٔ مرا وقت نقل
همین علامت سعادت داشت بعد ازان روی سوی حاضران کرد و فرمود که دو رکعت نماز است جهت نگاهداشت ایمان بعد از صلوة مغرب
می باید گزارد در رکعت اول بعد فاتحه هفت بار اخلاص و یکبار قل اعوذ برب الفلق و در رکعت دوم بعد فاتحه هفت بار اخلاص و یکبار
قل اعوذ برب الناس بعد ازان سر به سجده نهد و سه بار گوید یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان آنگاه برکت این نماز را حکایت فرمود که شنودم
از خواجه احمد نبیرهٔ شیخ معین الدین سنجزی قدس الله سره العزیز و این خواجه احمد عظیم صالح بود او گفت مرا رفیقی بود لشکری او پیوسته
این دو رکعت بگزاردی تا وقتی بیگاه نزدیک حدود اجمیر بودیم نماز شام در رسید انجا بیم دزدان بود و دزدان هم بود اگر دیر مانیم
تخالی با تعجیل سه رکعت نماز فریضه و دو رکعت سنت گزاردیم و جانب شهر آمدیم آن یار را با آنکه تشویش دزدان در پیره بود و خوف
آن چنان العقبه آن دو رکعت نماز نگاهداشت ایمان بگزارد الغرض چون وقت نقل آن جوان آمد مرا خبر شد من برای تفحص احوال
او بر سر وقت او حاضر شدم انچنان رفت که می باید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که خواجه احمد حکایت نقل آن جوان برین لفظ
تقریر کرد که اگر مرا پیش کسی قضا بر مدرس گواهی دهم که او با ایمان رفت الحمد لله رب العالمین بعد ازان دو رکعت دیگر یاد کرد هم
بعد از صلوة مغرب برین نهج که مرا یاری بود دهم درس او را مولانا تقی الدین گفتندی مردی صالح بود و دانشمند او پیوسته بعد صلوة
مغرب دو رکعت نماز بگزاردی در رکعت اول بعد فاتحه والسماء ذات البروج و در رکعت دوم بعد فاتحه والسماء والطارق
بگزاردی چون او نقل کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من او را در خواب دیدم و گفتم که خدای با تو چه کرد گفت چون کار من تمام شد
فرمان آمد که ما او را بدین دو رکعت نماز بخشیدیم یکی از حاضران سوال کرد که این را صلوة النور گویند فرمود که خیر این را صلوة البروج

دیباچه دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

این صفحات عالیه و نفحات غالیه از الفاظ مبارک و انفاس متبرکه خواجه راستین قطب الاقطاب فی الارضین ختم المشایخ
فی العالمین نظام الحق والشرع والهدی والدین متع الله المسلمین بطول بقایه آمین جمع کرده می آید هم برین منوال چند جزو
دیگر که پیش ازین تحریر یافته است و جلد شده نام آن فواید الفواد مقرر گشته امید آنکه خواننده و نویسنده را جمعیت
دو جهانی حاصل آید ان شاء الله تعالی بیت صحیفی که جمع کرده تحفیست پیش یاران + حسن علا سنجری یکی از امیدواران
چهارشنبه بست و نهم ماه شوال سنه تسع و سبعمایه دولت پایبوس دست آمد سخن در ترک دنیا و مخالطت خلق افتاد بر لفظ
مبارک راند که در ایام جوانی مرا با خلق نشست و خاست بوده است پیوسته در دل کردمی که کی باشد که از میان اینها بیرون آیم
اگرچه مردمان منتظم بودندی و مشغول بودندی در صحبت هم بارها نفرت در خاطر می بودی چنانکه کرات با یاران گفتمی من که در میان
شما نخواهم بود من چند روزی پیش شما مهمانم بنده عرضداشت کرد که پیش از آنکه بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله
سره العزیز پیوند شود این معنی بود فرمود آری چهارشنبه بست و هفتم ماه ذی القعده سنه المذکور سعادت پایبوس میسر شد
سخن در آن افتاد که مریدان بزیارت پیران خود روند و هر یکی بعد از چند گاه رود بر لفظ مبارک راند که من سه کرت بخدمت
شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز رفته ام هر سال یکبار بعد ازان که نقل فرمود هفت بار دیگر رفته شده است یا
شش بار نیکو یاد نمانده اما اغلب گمان آنست که هفت بار رفته شده است چنانکه در خاطر همین مقرر است که در حیات و ممات
ده بار رفته شده است بعد ازان فرمود که شیخ جمال الدین هفت بار از هانسی رفته بعد ازان فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله
علیه اول بار که برفت وقت وداع از خدمت شیخ فاتحه درخواست کرد که همچنین که این بار آمده ام بار دیگر هم بیایم و سعادت
دست بوس دریابم شیخ فرمود فاتحه خواندن حاجت نیست بارها خواهی آمد بعد ازان هژده بار دیگر بیامد هژدهم بار که بازگشت فاتحه
التماس نمود برین نیت که اول بار که آمده بودم بر لفظ مبارک رفت که بارها خواهی آمد از آنگاه باز تا امروز نوزده بار شد فاتحه
التماس میکنم برنیت آنکه یکبار دیگر بیایم تا بیست بار باشد شیخ ساکت شد شیخ نجیب الدین همچنین گمان برد که مگر نشنید آن
سخن را اعادت کرد شیخ جواب نفرمود او بازگشت بعد ازین درمیان ایشان ملاقات نشد بحثی حکایت شیخ بهاءالدین زکریا
رحمة الله علیه که او بخدمت شیخ الشیوخ شهاب الدین پیوست قدس الله سره العزیز در خدمت او هفده روز بیش نبود درین هفده
روز شیخ شهاب الدین نعمتها برو ایثار کرد شیخ بهاءالدین بهندوستان آمدن عزیمت کرد که بخدمت شیخ رود چون روان شد شیخ جلال الدین
تبریزی قدس الله سره العزیز او را پیش آمد شیخ بهاءالدین را بازگردانید گفت که فرمان شیخ الشیوخ همچنین است که بازگردی بعد ازان در برگی

یعنی چهل سال شب نخفت بعد از چهل سال یکشب در خواب شد حضرت عزت را در خواب دید از این سبب تا زیست هر جا که رفتے
ز خود بردی تا بخسپد و آن دولت در خواب بیند تا انکی وار شنید که دولت آن خواب ثمره آن بیداری چهل ساله بود نخفتے
جمع و خرج دنیا افتاد فرمود که این حدیث را بر دو نوع روایت کرده اند یکی همچنین حلالها حساب و حرامها عذاب یعنی انچه از حلال
شده است آن را حساب خواهد بود و انچه از حرام است از او عذاب خواهد بود دوم نوع همچنین است که حلالها عذاب و حرامها عذاب
معلوم است اما حلالها عذاب بچگونه باشد فرمود که یکی را در آفتاب قیامت بایستانند و حساب طلبند و گویند از کجا حاصل کردی
و خرج کردی این عذاب است بعد ازان فرمود که بعضی گویند که این قول امیر المؤمنین علی است رضی الله عنه که حلال را حساب
و حرامها عذاب و شبهها عتاب بختی سخن در آن افتاد که بعضی مشایخ سیم قبول نکنند فرمود در ستدن سیم و خرج کردن این
شرایط است آن ستاننده می باید که هر چه بستاند بحق ستاند بیهوده فرمود که سیم مشکی می آرد مثلا آن ستاننده را علوی
می بیند و دو کیسه کرده بران اعتقاد می آرد که این فرزند رسول است علیه السلام و آن ستاننده علوی نباشد این چه بستاند محض
حرام باشد بختی سخن دران افتاد که مرد باید که از کسی چیزی نخواهد نه بزبان و نه بدل اندیشد که اگر فلان کس مرا چیزی بدهد
نیکو باشد اما اگر ناخواسته و نااندیشیده او را چیزی رسد آن جایز باشد در میان حکایت بزرگی فرمود او گفتی که من از
خدای چیزی نخواهم و بدل طمع ندارم اما هر که مرا چیزی بدهد بستانم اگرچه آن دهنده مثلا شیطان باشد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم کرد
سگیست که آن بزرگ همچنین گفته است مقصود او آنست که هر که مرا چیزی بدهد بستانم من چه دانم که او کیست یا از کجا آورد
باید که من نخواهم بختی سخن در احوال انبیا افتاد فرمود که هر پیغمبری را وقت نقل مخیر میکردند و بزبان میشد که تو مخیرے اگر تامی باید
اختیار داده باشند
چندگاه دیگر در دنیا باش و اگر نمی باید نقل کن تا وقت نقل مصطفی علیه الصلوة والسلام آمد عائشه رضی الله عنها این
در خاطر گذرانید که رسول علیه الصلوة والسلام را که داند بران خوشست که چندگاه دیگر میان صحابه باشد یا بعالم تقا رود
این معنی در دل کرد و سوی رسول علیه السلام والتحیه نگریستن گرفت رسول صلی الله علیه وسلم بلفظ مبارک راند که مع الذین
والصدیقین والشهداء والصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین این بود چیزی از فواید الفواد در قلم آمد از آسته قبال الی
شعبان سنه سبع وسبعمایة تا اواخر ذی الحجه سنه ثمان وسبعمایة که در مدة یکسال و پنجماه باشد و دیگر خدای تعالی خواسته باشد
انچه از انفاس نفیسه ایشان سماع افتد هم بدین نمط تحریر پیوندد ان شاء الله تعالی بعونه والعاقر حسن توفیقه

تمام شد دیباچه اول

حکایت فرمود که مردی بود درویش صاحب حال بر صدر جهان بخارا آمد و گفت مرا با پادشاه شهر کاری است تو شفاعت
این کار من بر آر صدر جهان گفت من ترا چه دانم و چه شناسم که شفاعت تو کنم آن مرد گفت مرا بر تو حقی است صدر جهان گفت
چه حق است گفت وقتی تو طعام کشیده بودی من آمده بودم و بر مائده تو نشسته و چیزی از ان طعام تو خوردم مرا بر تو حق است صدر
جهان چون این بشنید بر فور برخاست و نزد شاه رفت و کار او تمام کرد بعد ازان سخن در معامله فقر افتاد و بیع و شرای ایشان فرمود که شیخ
بدر الدین اسحق علیه الرحمة والغفران یکی را شطرنجی داد و گفت این را به بازار بر و بفروش بعد ازان گفت که درویشانه فروشی از وی
که درویشانه فروختن چگونه باشد گفت یعنی بخانه باز نیاری بهر بهائی که باید بفروشی الحمد لله دو شنبه بیست و نهم ماه ذی الحجه سنه مذکور دولت
پای بوس میسر شد سخن در مناقب و مراتب ابراهیم ادهم افتاد رحمة الله علیه فرمود که او نه سال در غاری ساکن بوده است و در آن غار
چشمه جاری بود ابراهیم ادهم بر لب چشمه مقیم بودی و خدای را عز و جل طاعت کردی تا شبی عظیم سرد بود و سرما تا غایت انجایی که هم گشت
شد در تاریکی دستش به پوستین رسید ان را بر خود کشید گرم شد چون روز بلند بر آمد آن پوستین از خود دور کرد چون نیکو نگاه کرد
آن اژدهایی بود چشمها گشاده و سر افراشته در تحرک آمد ابراهیم ادهم دران تحیر بود که آوازی شنید همچنانک من التلف و بالتلف یعنی
ترا از چیزی تلف کننده که آن سرما بود نجات دادیم باژدها که آن هم تلف کننده است بعد ازان فرمود که درویشی دیگر را
بر مثل این کرامت بود و آنچنان بود که درویشی در چاهی افتاد و رسنی موجود نه که برون آید در معرض هلاکت شده ناگاه رشته مشکل
امید از بالا در چاه فرو هشته دانست که سبب خلاصی است ان را گرفت و از چاه بالا آمد چون نیکو نگاه کرد شیری آمده بود دم فرو هشته او نیز همین آواز
شنید که همچنانک من التلف بالتلف هم ازینجا سخن در کرامت اولیا افتاد فرمود که ولیی بود محجوب مدعی بیامد و در پیش او بنشست خواست
کران ولی را امتحان کند در خاطر گذرانید که ان را که چشم نابینا باشد واجب کرم که در عالم باطن نیز او را نقصانی باشد پس از روی سوال این
مجموع بپرسید که نشان ولایت چیست درین حال این سخن می پرسید مگسی بیامد و بر بینی آن مدعی بنشست مدعی ان را براند باز آمد و بر بینی
او بنشست باز براند و بار سیوم هم براند در میان آن مدعی سوال کرد که نشان اولیا چیست محجوب گفت یک نشان بارز انست که مگس
بر بینی اولیا ننشیند بختی سخن در نگاه داشت لقمه افتاد و ازان فرمود که جوانی بخدمت ابراهیم ادهم رحمة الله علیه مرید شد آن
جوان کثیر الطاعت بود چنانکه ابراهیم ادهم را رحمة الله علیه از طاعت و عبادت بسیار او عجب آمد با نفس خود عتاب کرد که این
جوان نو در آمده چندین طاعت میکند ترا چندین نیست بعد ازان بنور ضمیر روشن خود معلوم کرد که آن همه شیطانی است آن جوان
همه لقمه با وجه میخورد و شیطان او را بدان طاعت میداشت تا ابراهیم ادهم را از حال او روشن گشت آن جوان را گفت ازین طعامی
که من میخورم قوت خود هم ازین ساز جوان همچنان بکرد طعام درویشانه که ابراهیم ادهم میخورد از وجه هیزم فروشی جوان هم
ازان خوردن گرفت آن غلبه طاعت که اصل او فرو نشست باندک عبادت باز آمد چنانکه نماز فریضه بحیله گذاردن گرفت تا کار آن
جوان ساخته شد و بصدق باز آمد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر این بیت که سر همه سعادتهاست بیرون داد گفت شیخ برای این کار تا
بعد ازان هم درین فایده یعنی فرمود که طاعت اندک باشد که صدق بسیار میباید بختی سخن در ثمره مجاهده افتاد فرمود که شاه شجاع کرمانی

کر آنچه خواهد داد از وجه حلال حاصل کند و دوم شرط آنکه نیت کند که بر وجه صلاح دهد بکسی که در وجه فساد خرج کند یعنی با اهل صلاح دهد
آن دو شرط که در حال عطاست یکی آنست که بتواضع و بشاشت دهد و با انشراح دل دهد دوم شرط آنکه خفیه دهد و آن یک شرط
که بعد از عطاست آنست که آنچه دهد پیش کسی اظهار بر سر زبان نیارد و ذکر آن نکند بر آئینه آن صدقه قبول افتد بعد از ان فرمود که
صدقه بست صدق خود معلوم است با صدقه کار این است و این بر دو معنی از صدق و محبت اقتضا می کند یعنی اگر زنی بخواهد
کوئی او را بر آئینه صدق و محبتی پیدا باید کرد پس از آن کار دین به میل آورد و آن است و آنکه چیزی در راه حق بدهد بر آئینه محبت آن
حضرت بدهد بسبب صدق محبت نام آن نیز صدقه گشت بعد از ان حکایت امیر المومنین ابابکر صدیق فرمود رضی الله عنه
که او چهل هزار دینار بحضرت رسالت آورد بیت شکرانه از آنکه بوصل خویشتن بار دهند + در غار سر اب از دین
بار دهند + شکرانه چهل هزار دینار دهند + تا تیغ و گلیم عشق را بار دهند + و آنچنان بود که از در خانه ابوبکر صدیق
رضی الله عنه چهل هزار دینار موجود داشت آن همه بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام آورد مصطفی علیه السلام
والتحیه فرمود که بر فرزندان و اهل بیت چه گذاشته گفت خدا بس است و رسول او بعد از ان عمر خطاب رضی الله عنه
بیامد از آنچه ابوبکر صدیق آورده بود نیمه آن آورد پیغامبر علیه السلام والصلوة فرمود که بر فرزندان و اهل بیت
چه گذاشته گفت نصف آورده ام و نصف با اهل بیت گذاشته ام بعد از ان پیغامبر علیه الصلوة والسلام در درجه ایشان
نسبت آورده ایشان حکم کرد بعد از ان کرامت ابوبکر صدیق رضی الله عنه حکایت فرمود که آن روز که چهل هزار دینار بیاورد
گلیمی پوشیده و سیخی بر آن بخیه زده و بخدمت رسول آمد همان زمان جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت آمد هم بر آن لباس علیه السلام
والتحیه پرسید که این چه لباس است جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله امروز جمله ملائکه را فرمان شده است که بموافقت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه همه گلیم پوشند و سیخی بر آن زنند بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر این مصرعه بر زبان مبارک راند بیت شکرانه چهل هزار
دینار دهند + تا تیغ گلیم عشق را بار دهند + از اینجا سخن در صدق افتاد حکایت فرمود که مردی بود هشت پنج دینار زر
در میان داشت با خود اندیشید که بزیارت کعبه روم و این را بمجاوران کعبه و مسکینان آن موضع دهم این نیت کرد در راه
در اثنای راه عیاری با او رسید تیغ بر آورد تا او را بکشد آن درویش که در میان داشت بیرون کشید و پیش او انداخت و گفت
برای چه میکشی مرا من پنج دینار زر است که در میان همیان است عیار همیان برداشت دینار زر بیرون کشید و
بشمرد همان پنج دینار بود آن همه دینار پیش آن مرد نهاد و گفت از آن خود بستان و بسلامتی برو که راستی تو
مرا فرو نشاند بعد از ان در صدق حکایت فرمود که امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه یکی را اسپی بخشیده بود و آن اسپ
بر وی عزیز شد چنانکه خیالی اندر امیر المومنین عمر خواست که اسپ از آن مرد بخرد بهای آن روز که بخشیده بود چون این معنی بخدمت
رسول علیه السلام رسید منع فرمود گفت صدقه داده خود را باز نباید خرید اگر هم بدرمی بیابی بعد از ان در فضیلت طعام سخن
افتاد میفرمود که بزرگی گفته است که یک درم طعام بسازند و پیش یاران نهند به از آنکه صد درم صدقه کنند هم در فضیلت طعام

سخن در نظم افتاد بر لفظ مبارک راند که بعضی مشایخ را نظم خوب بسیارست چون شیخ اوحد کرمانی را و شیخ ابوسعید ابو الخیر را و دیگر
بزرگان را رحمة الله علیهم اجمعین علی الخصوص شیخ سیف الدین باخرزی را رحمة الله علیه که او را غلو تمام بود و خوب گفته ست تا انجا که
که مریدان بخدمت او باز نمودند که هر شیخی کتابی و تالیفی مانده است تو چرا چیزی نمی نویسی جواب داد که هر بیتی ازان من کتابیست این
روز بنده امیدوار را نماز اشراق فرمود دو رکعت در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی تا انجا که هم فیها خالدون و در
رکعت دوم آمن الرسول تا آخر الله نور السموات والارض تا انجا که والله بکل شیء علیم بعد ازان دو رکعت دیگر استعاذه
در رکعت اول بعد فاتحه قل اعوذ برب الفلق و در رکعت دوم قل اعوذ برب الناس بعد ازان دو رکعت استخاره فرمود در رکعت
اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص متعاقب این دو رکعت دعا که آمده ست بعد ازان فرمود
دو رکعت دیگر خواهم گفت   این سخن بر زبان مبارک راند و چشم پر آب کرد و گفت که آن روز شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز مرا نماز اشراق فرمود اول همین شش رکعت فرمود و گفت آن دو دیگر هم گفت پنجشنبه یازدهم ماه ذوالحجه سنه مذکور
دولت پابوس بدست آمد سخن در آداب مجلس در آمدن بخدمت پیر و آداب نشستن و مقام گرفتن افتاد فرمود که آداب نیست
که چون در مجلس در آید هر جایکه مقام خالی یابد بنشیند یعنی چون بخدمت پیر در آید در بند آن نباشد که بالا فرو منبر هر جا که فرجه بیند
بنشیند که جای آینده همان باشد بعد ازان فرمود وقتی رسول علیه السلام والصلوة بمقام نشسته بودند یاران حلقه کرده
گرد او نشسته سه کس بیامدند یکی دران دایره فرجه یافت بر فور بیامد و انجا بنشست دوم دران حلقه جای خالی نیافت در پس حلقه دایره بنشست
سوم روی از انجا بتافت و باز رفت چون ساعتی شد پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود که این ساعت جبرئیل علیه السلام بیامد و مرا خبر کرد که خدای تعالی
پیغمبر را بگو که آنکس که بیامد و در دایره جای یافت بنشست او را در آخرت پناه خویش جا دادیم و آنکس که در دایره جا نیافت از شرم پس
دایره بنشست ما از وی شرم داشتیم فردا قیامت او را فضیحت نکنیم و آنکس که روی بتافت و باز رفت رحمت ما نیز از وی روی بر تافت بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آداب اینست که آنکس بیاید هر جا که در مجلس خالی یابد بنشیند و اگر جای نیابد پس دایره بنشیند باید که در میانه
که هر که در میانه نشیند او ملعون باشد یکشنبه بیست و یکم ماه ذی الحجه سنه مذکور شرف دستبوس حاصل شد سخن در تلاوت قرآن
افتاد حق خواندن قرآن ترتیلی که آمده ست بر لفظ مبارک راند چون خواننده را در آیتی ذوقی و راحتی پیدا آید باید که ازان تکرار کند و تا
بعد ازان فرمود که در حالت تلاوت و سماع سعادتی که حاصل میشود آن سه قسمت انوارست و احوالست و آثارست و آن از
سه عالم نازل میشود و آن سه عالم کدامست ملکست و ملکوت است و بینهما جبروتست و آن سه سعادتست که نازل میشود در سه جای
فرود می آید بر ارواح و قلوب و جوارح نخست انوار از ملکوت بر ارواح بعد ازان احوال از جبروت بر قلوب بعد ازان آثار از ملک
بر جوارح یعنی اول در حال سماع انوار نازل میشود از عالم ملکوت بر ارواح بعد ازان آنچه در دل پیدا می آید آنرا احوال گویند و آن از عالم
جبروتست بر قلوب بعد ازان بکا و حرکتی و جنبشی که ظاهر میشود آنرا آثار گویند و آن از عالم ملکست بر جوارح والحمد لله رب العالمین پنجشنبه سخن
در صدقه افتاد فرمود که چون در صدقه پنج شرط موجود شود بی شک آن صدقه قبول باشد و ازان پنج شرط دو پیش از
عطاست و دو در حالت عطاست یکی بعد از عطاست اما آنچه آن دو شرط که پیش از عطاست یکی آنست

کرمان بالکسر نام شهریست از فارس ۱۲
غلو بضم تمام بهر
ف نماز اشراق
فرجه بالضم رخنه
پاک و ناکشاده
جوارح دست و پای و زبان و دیگر اعضا

عمل فلک دوشنبه بیست و سوم ماه ذی القعده سنه المذکور سعادت پایبوس خواجه بدست آمد جوالقی درآمد خواجه ذکر الله بالخیر
پرسید که جد تو مرید کدام پیر بوده است او جواب داد که مرید شیخ جلال الدین تبریزی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه کم کسی را
دادی و همچنین قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله در آن مجلس مولانا برهان الدین غریب عصمه الله حاضر بود پرسید که بزرگانی و شیخی
مقرر باشد بین الله و بین الشیخ چرا باید که ایشان دست کسی نه دهند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در بزرگی و شیخی ایشان هیچ نقصانی نبا
اگر مرید گیرند یا نگیرند و این آن را ماند که دو مرد باشند هر دو را صفت رجولیت مقرر اما یکی را فرزندان شود و دیگران را نشوند او
که فرزندان نشوند نه آنست که در فحلی او هیچ نقصانی باشد اما همچنین بسیار معانی افتاده است و انبیا را نیز در مراتب مثل این بوده
تا آورده اند که فردا قیامت آمنا و صدقنا هر پیغامبری که با امت او برابر یکی امت بسیار و یکی اندک و پیغامبری باید که او
یک کس باشد اکنون در نبوت ایشان نقصانی و فتوری صورت نه بندد مثل شیخ و مریدان برین قیاس باید گرفت یکشنبه بیست و نهم ماه
ذوالقعده سنه المذکور دولت پایبوس حاصل گشت سخن در سماع افتاده و وجدی که پیدا میشود در لفظ مبارک راند که در نو دینا
اینجا که می خوانند الواجد الماجد بالفتح اند و هگین شدن و بالکسر توانگر شدن معنی الواجد یعنی الغنی بعد از آن فرمود معنی الواجد او
هم آمده است یعنی بخشنده و جدی چنین که شکور اسم اوست شکور آن را گویند که شکر گوید اما اینجا شکور معنی آنست که پذیرند و شکر کند
هم چنین الواجد نام از نامهای حق تعالی و تقدس است نباید لیس اینجا واجد معنی معطی الواجد است بعد از آن ذکر شیخ
شهاب الدین سهروردی افتاد رحمة الله علیه او سماع نشنیدی بلفظ مبارک راند که شیخ نجم الدین کبری علیه الرحمة و الرضوان
گفتی که هر نعمتی که در بشر ممکن است شیخ شهاب الدین را داده اند الا ذوق سماع بعد از آن سخن در استغراق شغل شیخ شهاب
افتاد فرمود که وقتی شیخ اوحد کرمانی رحمة الله علیه بر شیخ شهاب الدین آمد شیخ مصلای خود بپیچید و زیر زانو نهاد و این معنی نزدیک مشایخ طریقت
دانسته الغرض چون شب درآمد شیخ اوحد سماع طلبید شیخ شهاب الدین قوالان را طلب فرمود و مقام سماع مرتب کرد خود بگوشه رفت و
ذکر مشغول گشت شیخ اوحد و آنها که اهل سماع بودند بسماع مشغول شدند چون بامداد شد تمام خانقاه بجد شیخ شهاب الدین آمد و گفت جماعت را
جماعت را تمام رنجها بر بایه شیخ فرمود که شب اسماع بود خادم گفت بود شیخ گفت خبر ندارم بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که نهایت استغراق وقت شیخ شهاب الدین نگر که چنان در ذکر مشغول بوده است که از غلبه سماع خبر نداشت و هر بار که سماع فرود داشت
میکرد و اهل سماع را چه اندی شیخ می شنید و شیخ سماع ایشان با چندین غلبه نمی شنید بباید دانست که تا چه حد مشغول بوده باشد
سختی ذکر مزارها افتاد که بسیار بزرگان آنجا خفته اند بعد از آن بنده را پرسید که تو آنها را دیده بنده گفت آری دیده ام و
زیارت بعضی از آن بزرگان کرده ام چون شیخ حسین زنجانی رحمة الله علیه و بیار دیگر بعد از آن بر لفظ مبارک راند که شیخ
زنجانی و شیخ علی هجویری هر دو مرید یک پیر بودند و آن پیر قطب عهد بود و مدت حسین زنجانی در لاهور ساکن بود بعد از
چندگاه پیر ایشان خواجه علی هجویری را فرمود که در لاهور رو و ساکن شو علی هجویری عرضه داشت کرد که حسین زنجانی آنجا است فرمود
کرد تو برو چون علی هجویری بحکم اشارت در لاهور درآمد شب بود بامداد آن جنازه شیخ حسین زنجانی بیرون آوردند

بعد ازان سوال از فتوح رسیدن گرفت و آن کتاب بزودی و خوبی تمام شد مقصود آنکه چون دران کار شرعی رفت با تمام
رسید سخنی سخن در مناقب شیخ نجیب الدین و خوبی اعتقاد او سخن پیوست تا فرمود که من در خدمت او نشسته بودم و
از روز مجید نبودم روی سوی او کردم گفتم یکبار سوره فاتحه بخوان برنیت آنکه من قاضی شوم شیخ نجیب الدین ساکت
شد مرا همچنین گمان رفت که مگر نشنید دوم بار گفتم که یکبار سوره فاتحه بخوان برنیت آنکه من جایی قاضی شوم هم هیچ جواب
نداد تا سیوم کرت بار گفتم بخندید و گفت میفرمایی که تو قاضی شوی تم چیزی دیگر شو الغرض خدمت خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود
تا چه حد او را ازین کار تنفر بود که فاتحه نخواند سخنی سخن در آمرزش افتاد فرمود که در حدیث آمده ست که اگر مردی را یک درم
در کیسه باشد و بوقت حاجت خواهد تا آن درم از کیسه بیرون کند آن درم در گوشه کیسه بند بماند چنانکه بدست آن خرج نیاید گمان
برد که گم شد هر آینه مغموم گردد حق تعالی او را بیامرزد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که گویی آن حدیث در باب
کسی مغموم ست او را همان یک درم باشد زیرا که اگر مردی را البته یا درم باشد و یکی گم شود چندان غم نباشد اما آن کس را
که همان یک درم باشد و آن گم شود مغموم گردد حق تعالی او را بیامرزد کشف این معانی درین روز بود و خلعت کفش خاص یعنی روز
بود والحمد لله رب العالمین چهارشنبه بست و هشتم ماه مبارک رمضان سنه المذکور دولت پایبوس حاصل شد بعادت بر بام دهلیز
نشسته بود نزدیک وی ترکی دربانی بود چون بنده روی بر زمین آورد اشارت کرد که همین جا بر سر زردبان بنشین بنشستم بربار
یک طبق در را او منبر دسته شد بنده آن در را محکم بدست گرفته تا بالیند ساعتی شد در بنده نظر کرد و دید که در گرفته مانده ام فرمود
که چرا نمی گذاری بنده سر بر زمین نهاد و گفت که من این در گرفته ام تبسم فرمود و گفت که این گرفته و محکم گرفته بعد ازان لفظ مبارک راند
که شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه بارها گفتی که ای درویشان هر سر باشید یک در گیرید محکم گیرید بعد ازان حکایت فرمود که دیوانه روزی وقت صباح بر دروازه
ایستاده بود چون دروازه بگشادند خلق بیرون آمدند هر کسی بجانبی روان شدند یکی را استاکی چنانکی مقابل هر یکی طرفی میرفت دیوانه چون آن بدید
گفت که اینها پریشان و مختلف میروند ازان سبب بجای نمیرسند اگر همه یکراه روند بمقصد رسند سخنی سخن در قلت طعام افتاد و منفعت و مضرت آنچه
بر سر سیری چیزی خورند بعد ازان بر لفظ مبارک راند که بر سر سیری چیزی خوردن روا نیست مگر دو کس را یکی آنکس را که مهمانی رسیده باشد اگرچه
آنکس سیر باشد اما برای آنکه تا مهمان او چیزی بخورد او را روا باشد که قدری بر سر سیری زیادت بکار برد دوم صایمی را که وجه سحور نباشد چون مرد اند
که وقت سحر چیزی نخواهد بود اگر بر سر سیری چیزی زیادت بکار برد او را روا باشد سخنی سخن در دعا ماثوره افتاد فرمود که اگر کسی رنجی و بلائی گرفتار شده
باشد چنانچه هیچ علاج دفع نگردد در روز آدینه بعد از نماز دیگر تا وقت غروب بهیچ چیزی مشغول نشود مگر بذکر این سه اسم و این را بجای گوید
یا الله یا رحمن یا رحیم انقطع ازان رنج خلاص یابد شنبه ششم ماه شوال سنه المذکور سعادت پایبوس میسر شد از روز این بنده کمتر از جان جمع
کردن این معانی عرضداشت کرد وقتی مصالح بود و خلوتی با راحت بنده روی بر زمین آورد و گفت که عرضداشتی دارم اگر فرمان باشد عرضه دارم
فرمود که بباید گفت بنده گفت از سالها باز تا که در بندگی پیوسته ام و هر بار که سعادت پایبوس حاصل شده ست از لفظ دربار فواید شنیده ام
چه وعظ و نصیحت و ترغیب طاعت و چه حکایات مشایخ و احوال ایشان از هر بابت کلمات [illegible] جمع کرده تا بسیار رسیده است و خواسته ام که آن سواد [illegible]

[illegible]

باخیر حکایت کرد که مرا هم یکبار حیرانی رفت بخدمت شیخ بی قصد من و آنچنان بود که روزی نسخه عوارف بود و آن بخدمت شیخ ازان
فواید سفر بود و جهان نسخه بود بخط باریک نبشته یا سقیم گونه شیخ را در میان آن اندک مایه گفتنی می بود و من وقتی نسخه دیگر دیده بودم بخدمت
نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه ازان یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخه صحیح دارد دگر این سخن بخاطر گرامی ایشان گران آمد ساعتی شد بر لفظ
مبارک راند که یعنی درویش را قوت تصحیح نسخه سقیم نیست دو بار این لفظ بر زبان مبارک راند و مرا هیچ بدل که در معنی که سفر یاد اگر
من قاصد و ماهده بر این نیت گفته باشم آنگاه در حق خود گمان بردم که این سخن در باب منست چون دو سه بار این سخن بگفت مولانا بدر الدین
اسحق علیه الرحمة والغفران مرا گفت که شیخ این سخن در باب تو میگوید من برخاستم و سر برهنه کردم و در پای شیخ افتادم و گفتم نعوذ بالله من
مرا مقصود این سخن نسخه کتابخانه مخدوم باشد من نسخه دیده بودم ازان حکایت کردم مرا اصلا چیزی در خاطر نبود هر چند که من معذرت میکردم
اثری رضا همچنان در شیخ میدیدم چون باز انجا برخاستم ندانستم که چگونه کنم مبادا هیچکس را انچنان روز و انچنان غم که مرا دران روز
بود گریه در من افتاد مضطر و حیران بیرون آمدم تا رسیدم بر سر چاهی خواستم که خود را دران چاه اندازم باز تامل کردم و با خود گفتم
که گدای مرده که مرا این نامی مبادا که باز گردد درین حیرت و حسرت سراسیمه و از جانب صحرائی بیرون رفتم و با خود گریه و زاری
میکردم خدا داند تا آن ساعت این کس را چه حال بود الغرض خدمت شیخ را پسری بود شهاب الدین لقب میان من و او
مودت سلوک بود او را ازین حال خبر شد بخدمت شیخ رفت و از حال من بطریق بهتر باز گفت خدمت شیخ محمد پسر خود را طلب
فرستاد و بیاوردم و سر در قدم مبارک آوردم آنگاه خشنود شد دوم روز مرا پیش طلبید و شفقت و رحمت بسیار فرمود و گفت
برای کمال حال تو میکردم این لفظ از و از خدمت او شنیدم که پیر شاطر مرید باشد آنگاه مرا خلعت فرمود و کسوت خاص
والحمد لله رب العالمین شعبه بست و سیوم ماه مبارک رمضان بمیانه بدولت پایبوس رسیده شد سخن و بهمه طاعت افتاد
بر لفظ مبارک راند که اول مردم آغاز طاعتی میکند بر آینه بر نفس گران می آید و دشواری نماید اما چون این کس بصدق خوض میکند
حق تبارک و تعالی توفیق ارزانی میدارد و آن کار بر وی سهل میگرداند همچنین کاری که بست اول دشوار می نماید
چون مردم آغاز کند باسانی تمام میشود **بعد ازان حکایت** فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه بارها
میخواست تا جامع الحکایات را نسخه بنویساند وجه معاش تنگ میبود اسباب کتاب و اجرت نساخ عظیم متعذر تا اگر کاغذ
حاصل کردی وجه کتابت نبودی و اگر وجهی بدست آمدی کاغذ و اسباب نبودی **الغرض** روزی نساخ
تمام نشدی گفت که دیر شد بار ست تا میخواهم جامع الحکایات را نبویسانم هیچ گونه
میسر نشود حمید گفت ما را موجود چه دارد شیخ گفت یک درم حمید آن یک درم بستد و ازان
کاغذ خرید و بیاورد و در کتابت شد معلوم است که یک درم را چند کاغذ موجود شده
باشد فی الجمله او هنوز ازان کاغذها تمام نبشته بود که فتوحی رسید اسباب
کتابت مهیا شد

فرمود که اول نیت صالح می باید زیرا چه خلق را نظر بر عمل ست اما خدای را نظر بر نیت است چون نیت بر خدا باشد اندک عمل پسندیده ست درین باب **حکایت** فرمود که در مسجد آدینه دمشق وقف بسیار است متولی آن موضع بس تکو حال می باشد گویی دوم پادشاه ست که بغایتی که اگر پادشاه را مالی حاجت باشد از متولی قرض کند الغرض درویشی بطمع آن اوقات در مسجد جامع دمشق طلب و عبادت آغاز کرد که مگر شهرتی یابد و تولیت بدو دهند بطاعت مشغول بود دیگیس نام او بر زبان مردمان افتاد از ان عبادت ریائی پشیمان شد با خدا تعالی عهد کرد که ترا خاص برای تو خواهم پرستید نه بطمع شغل این عهد کرد همان ساعتی که می گیرد از ان هیچ نقصانی نکرد نیت صالح بدان مشغول شد هم دران نزدیکی او را بجهت شغل تولیت طلب کردند نعمت نی من آن زمان ترک شدم بسیار در طلب آن بودم اکنون چون ترک گرفتم می دیدم الغرض همچنان بخدای مشغول شد بدان شغل آلوده نگشت الحمد لله علی التوفیق **شنبه** نهم ماه مبارک رمضان عمت میامنه به سعادت پایبوس مشرف شده آمد یکی از حاضران **حکایت** کرد که مردی بود در غایت صلاحیت و بخدمت درویشان عظیم مشتاق او را گفتم که چرا بخدمت خواجه نمی پیوندی جواب داد که من وقتی بر نیت بیعت آنجا رفته بودم جامه خانها کشیده دیدم و شمعها افروخته اعتقاد من دیگرگونه شد بازگشتم خواجه ذکره الله بالخیر چون این بشنید روی سوی حاضران کرد و گفت که این جامه خانها و شمعها کسی افروخته بود بعد ازان تبسم فرمود و گفت که چون او را دولت بیعت روزی نبود دید و همچنان نمود و ندرین میان بنده عرضداشت کرد که این چگونه باشد که با آنکه جامه خانها و شمعها باشد اعتقاد چرا فاسد باید کرد در لفظ مبارک راند که بعضی را باندک چیزی اعتقاد دیگر گردد و بعضی را اعتقاد محکم میباشد و رسوخی تمام در ارادت **تحقیق** سخن درین نگاه داشت فرمان بیرافتاد فرمود که وقتی شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز دعائی بدست داشت فرمود که کسی باشد که این دعا را یاد گیرد من معلوم کردم که ایشان را مقصود آنست که من یاد گیرم من عذر سنائیدم و گفتم اگر فرمان شیخ باشد بنده یاد گیرد این دعا بمن داد گفتم یکبار بخدمت شیخ بخوانم انگاه یاد گیرم فرمود که بخوان چون بخواندم اعرابی اصلاح فرمود که همچنین بخوان این سخن چنانکه شیخ فرمود خواندم اگرچه همچنانکه من خوانده بودم هم معنی داشت القصه آن دعا بر خاطر یاد داشت عرضداشت کردم که دعا یاد گرفتم فرمان شود تا بخوانم فرمود که بخوان بخواندم و آن اعراب که شیخ فرموده بوده است همچنان خواندم چون از خدمت شیخ بیرون آمدم مولانا بدر الدین اسحاق علیه الرحمة والغفران مرا گفت که نیکو کردی که آن اعراب همچنان خواندی که شیخ فرموده بود گفتم که اگر سیبویه که واضع این علم بوده است و آن دیگر بانی این نحو حاضر بودندی بیامدی و مرا گوید که اعراب همچنان ست که تو خواندی من چنان خوانم که شیخ فرمود مولانا بدر الدین گفت که این آب که تو نگاه میداری از ما هیچ کس را میسر نمیشود **تحقیق** سخن در آداب خدمت بیرافتاد بنده فرمود که از شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز شنیدم که من مدت عمر خود یک جنایت کرده ام بخدمت پیر خود شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز و آنچنان بود که من وقتی از شیخ قطب الدین اجازت طلبیدم تا چله بدارم شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز فرمود که حاجت نیست ازین شهرت ... حاصل آید ازان همچنین نباید ... من جواب دادم که وقت شیخ بر من حاضر است که مرا هیچ نیست شهرتست من برای شهرت میگویم شیخ قطب الدین ساکت شد بعد ازان من بقیه عمر خود ازان سخن پشیمانی خورم ... طاعت ... که چرا جواب دادم که نه موافق حکم ایشان بود ... سیده و خواسته ام که ان ... .

و غیر آن می‌دیداز و باز ستانند پس اگر ہم عذر ان نخواہد و بر ان طالب باند سلب قدم شود طاعتی و راحتی کہ پیش از مرید داشتہ است
این را ہم بستانند پس اگر اینجا ہم در توبہ تقصیری کرد و بعد ازان تسلی باشد تسلی چہ باشد یعنی دوست او را بر جداے او دل بیار آمد پس
اگر باز ہم در انابت اہمال کرد و عداوت پیدا شود آن محبت کہ بو باشد بعداوت مبدل شود نعوذ باللہ منہا دو شنبہ بست پنجم جمادی الاول
سنہ مذکور دولت پایبوس دریافتہ شد سخن در فضلیت اطعام افتاد بر لفظ مبارک راند کہ نیکو چیز یست طعام بخلق دادن در اثنا آن فرمود کہ خواجہ
علی اسیر خواجہ بزرگ رکن الدین چشتی رحمۃ اللہ علیہ اجمعین در خروج کفار تتار گرفتار شد او را پیش چنگیز خان بردند یکی از مریدان این
خانوادہ آنجا حاضر بود ہمانا کہ آنجا مکنتی داشت چون خواجہ علی را اسیر دید حیران ماند با خود اندیشید کہ طریق خلاص او چگونہ باشد
و او را بچہ نوع پیش چنگیز خان ذکر کنم اگر گویم کہ از دودمان کرامت و بزرگیست او چہ معلوم کند و اگر ذکر طاعت و عبادت کنم ہم مؤثر
نیاید در جملہ **بعد ازان** تامل بسیار پیش چنگیز خان رفت و گفت کہ پدر این مردی بزرگ بود طعام بخلق دادی او را
باید داد چنگیز خان گفت طعام خلق خود را دادی یا خلق بیگانہ را   ان مرد گفت کہ خلق بیگانہ را و خلق خانہ را ہم
کس طعام میدہد اما پدر این خلق بیگانہ را طعام دادی چنگیز خان ازین سخن خوش
خوش شد کہ بزرگ کسی بودہ باشد کہ خلق خدای را طعام میداد پس در حال فرمود کہ او را مخلص کنند و متعلقان ہم بداد و عذر
خواست **بعد ازان** خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ طعام دادن در کل مذاہب پسندیدہ است **بعد ازان** سخن در
خطرت و عزمیت و فعل افتاد فرمود اول خطرت است یعنی اول چیزی در دل مردم بگذرد **بعد ازان** عزمیت است
یعنی بران اندیشہ دل نہد **بعد ازان** فعل است یعنی عزمیت بفعل رساند **بعد ازان** فرمود کہ عوام را تا فعل نکنند نگیرند
اما خواص را ہم در خطرہ مواخذہ باشد باید کہ مردم در ہر حالے بخدا گریزد زیرا کہ خطرہ و عزمیت و فعل ہم آفریدۂ حق است و در ہمہ
احوال بحق پناہ جوید **بعد ازان** فرمود کہ شیخ بوسعید بو الخیر رحمہ گفتی کہ ہیچ خطرتی در دل من نگذشت کہ نہ من بفعل آن متہم
شدم اگرچہ ہرگز آن فعل نکردہ بودم تا وقتی درویشی صادقی تمامی در خانقاہ آمد شیخ بوسعید کمال معرفت او بدید و دانست
کہ او چہ مردیست وقت افطار دختر خود را فرمود کہ کوزہ آب پیش او ببر دختر خورد بود با ادب تمام و غایت حرمت آب پیش
آن درویش برد شیخ بوسعید را آن دختر بغایت پسندیدہ نمود در خاطر گذرانید کہ تا کدام بندۂ نیکبخت خواہد بود کہ این دختر در حبالہ او خواہد
چون این اندیشہ در خاطر شیخ گذشت حسن مؤذن را کہ خادم خانقاہ بود در بازار فرستاد گفت برو خبر بیار کہ در شہر چہ آوازہ است
حسن مؤذن در بازار رفت و باز آمد و پیش شیخ برفت و گفت در بازار سخنی شنیدم کہ ہیچ گوشی طاقت شنیدن آن ندارد شیخ فرمود
مگو گفت آن سخن بر زبان من چگونہ رود شیخ فرمان داد کہ انچہ شنیدہ بباید گفت حسن مؤذن گفت کہ در بازار یکی مردی گرامی گفت کہ
شیخ بوسعید میخواہد تا دختر خود را در حبالہ خود آرد شیخ بخندید و گفت چنان خطرہ را بر من مواخذہ کردند چون خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر بان
ست

طاعت متعدیه طاعت لازمه آنست که منفعت آن با نفس طاعت کننده راجع باشد و آن نماز است و روزه و حج و اوراد و تسبیحات و آنچه بدین ماند اما طاعت متعدیه آنست که از تو منفعتی و راحتی بدیگری رسد با تفاقی و اشفاقی بهر چه دسترس شود لطف در حق عمیمی این را طاعت متعدیه گویند و ثواب آن بیحد و اندازه ست و در ان طاعت لازمه اخلاص می باید تا قبول شود اما درین طاعت متعدیه هرگونه که کنند مثاب باشد و الموفق پنجشنبه هفتم ماه محرم سنه المذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در ولایت و ولایت افتاد فرمود که شیخ را هم ولایت باشد و هم ولایت اچون نایب شود و طاعت کند هر آینه از طاعتها ذوق گیرد و لکن آنست که مرید را آنچه رساند و آداب طریقت تعلیم فرماید و آنچه میان او و میان خلق ست آنرا ولایت گویند اما آنچه میان او و میان حق ست آن ولایت ست و آن خاص محبت ست و چون شیخ از دنیا نقل کند ولایت با خود ببرد اما ولایت بکسی تسلیم کند آنکس را که او خواهد و اگر او ندهد روا باشد که حق عز و جل آن ولایت او بدیگری دهد اما ولایت که هم راه او ست آنرا با خود ببرد درین باب **حکایتی** فرمود که بزرگی مریدی را بخدمت بزرگی فرستاد و استطلاع کرد که شب برین بساط عالم چه گذشت او جواب فرستاد که شب را شیخ بوسعید بوالخیر قدس الله سره العزیز در مسجد میهنه نقل کرد باز آن بزرگ کس فرستاد و پرسید که ولایت او بکه دادند او جواب گفت که از آن خبر ندارم همانچه معلوم شده بود اعلام دادم بعد از آن ایشان را معلوم شد که آن ولایت شمس العارفین را دادند رحمة الله علیهم در شب بر در شمس الله رفیق آمدند شمس العارفین ایشان را پیش از آنکه سخنی گویند گفت خدای تعالی را چند شمس العارفین اند تا کدام شمس العارفین داده اند بعد از آن حکایت شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه که برادر شیخ الاسلام فرید الدین بود قدس الله سره العزیز میفرمود چون آوازه برای تعلیم و تحصیل مدرس رفت مدرس پرسید که نجیب الدین متوکل شما یید او جواب داد که من نجیب ام متوکلم برادر شیخ الاسلام فرید الدین نور الله مرقده شما یید او جواب داد که برادر صورتی ام تا برادر معنوی که باشد **تحقیق** سخن در بخشش اصحاب نعمت افتاد که در حق اصحاب خدمت نظر ها می کنند در اثنای آن فرمودند که خواجه بود با نعمت و ثروت گاه از گاه بخدمت عین القضاة خرچی بفرستادی همانا که وقتی عین القضات علیه الرحمة والرضوان چیزی از صاحب چیزی توقع کرد و غرض خود بوفا رسانید آن خواجه بشنید خاطر گرفته کرد و بخدمت عین القضاة عتاب فرستاد چرا بایست که از دیگری چیزی گرفت و این دولت هم برمن ارزانی نداشت عین القضاة مدد نوشت که برای این مصلحت مرنج رها کن تا دیگری نیز دولتی بیابد از انها مباش که یکی مسکین گفت اللهم ارحمنی و محمدا و لا ترحم معنا احدا و از انها مباش که یکی گفته است بیت ای باغبان بیا و در باغ باز کن

چون من درایم و بت من در فراز کن + همان روز سیر جیچه برادر زاده کاتب این داد آورد و بیعت کرد و شمس الدین یادر او محلوق شد و همین روز نبیره شیخ جمال الدین هانسوی محلوق شد و مولانا برهان الدین غریب سلمه الله تعالی بتجدید محلوق شد و عثمان سیوستانی کلاه در خواست کرد و یافت و شمس الدین خرقه یافت روزی لبن با راحت بود در مجلس حکایت شیخ بدر الدین غزنوی فرمود که چون او بخدمت شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی قدس سره آمد و سر فرود آورد شیخ میفرمود این مثنوی که بحقیقت چراغ کشته شود + چون برون رفت از سرش از و عشق + تجهیز شفقه

نعمانی گویند روز آدینه بیست ششم شوال سنه مذکور بعد از نماز دولت پایبوس حاصل شد سخن در نماز افتاد و حضور امام و مقتدی این میفرمود
اول حضور آنست که مصلی آنچه میخواند معانی آن در دل آرد بعد ازان فرمود که مردی بود از مریدان شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا
رحمة الله علیه او را حسن افغان گفتندی صاحب ولایت بود و در غایت بزرگی چنانکه شیخ بهاء الدین میفرمودی که اگر فردا مرا گویند بدرگاه
چه آورده من گویم حسن افغان را آورده ام وقتی آن حسن افغان در کویی میگذشت بمسجدی رسید موذن تکبیر گفت و امام بتکبیر رفت و خلق بجماعت
پیوست خواجه حسن نیز در آمد و اقتدا کرد چون نماز تمام شد و خلقی باز گشت خواجه حسن آهسته نزدیک امام رفت و گفت ای خواجه
تو نماز شروع کردی من تو همی بستم تو ازینجا بدهلی رفتی و بردگان خریدی و بازگشتی آن بردگان را بخراسان بردی و از انجا بملتان آمدی
و از انجا بمسجد آمدی من دنباله تو سرگشته شده می گشتم آخر اینچه نماز است بعد ازان هم در شرح بزرگی او میفرمود تا وقتی
در موضعی مسجدی بنا می کردند خواجه حسن آنجا برسید اهل عمارت را گفت که محراب همچنین راست کنید که قبله این طرف ست این سخن گفت
و جانبی اشارت کرد دانشمندی انجا حاضر بود نزاع آورد و گفت که سمت قبله طرف دیگر است الغرض درمیان ایشان سخن
بسیار شد خواجه حسن دانشمند را گفت روی جانب آن جهت کن که من میگویم و نیکو ببین دانشمند روی بدان جهت کرد کعبه را معاینه
بدید بدان سمتی که خواجه حسن میگفت بعد ازان از احوال او شرح داد که او امی بود و هیچ نخوانده خلقی می آمدند کاغذی و لوحی
پیش او می داشتند چند سطر بر انجا نبشته بعضی نظم بعضی نثر و بعضی عربی و بعضی پارسی از هر بابت چند سطری می نبشتند و درمیان
این سطرها یک سطر از آیة قرآن هم نبشتند انگاه ازو می پرسیدند که درمیان قرآن کدام است او اشارت بآیت قرآن میکردی که آن است
او را گفتندی که تو قرآن نخوانده چه دانی که آیه اینست گفتی نوری که درین سطر می بینیم در دیگر سطرها نیست هم در سلامت این حال بزرگ بختی
سخن در استغراق وقت نماز افتاده بود فرمود که مردی بود او را خواجه کریم گفتندی او اول حال نویسنده بود آخر بار روی از اشتغال دنیا [illegible]
و یکی از واصلان شد چنانچه بارها گفتی تا گور من در دهلی است هیچ کافری استیلا نیابد حال حضور نماز او بیان فرمود که وقتی نماز شام
بدروازه کمال بنماز مشغول بود دیگر دران ایام تشویش مغولان بود کسی بجای حوالی آن دروازه و آن طرفها نتوانستی رفت این خواجه کریم
بنماز مشغول شد یاران او بر دروازه ایستاده بودند او را آواز می دادند که زودتر بشهر درآی و دربان دروازه نیز غلبه ها میکرد الغرض
این خواجه کریم نماز خود با حضور تمام بگذارد انگاه ازانجا بازگشت او را گفتند که تو هیچ آواز نشنیدی گفت نی گفتند عجب چندین غلبه که کردیم
تو نشنیدی گفت عجب از کسی است که او در نماز باشد غلبه کسی بشنود بعد ازان میفرمود که آن خواجه کریم چون روی بخدای آورد هرگز درم هم
خود درم و دینار بدست نگرفت بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر در ترک دنیا و لذت آن سخن پیوست میفرمود که همت بلند باید کرد با آلایش
دنیا مشغول نباید گشت و از سر شهوت باید برخاست انگاه دو مصراع بر لفظ مبارک راندند ه یک لحظه ز شهوتی که دارید برخیز + تا بنشیند هزار شاهد [illegible]
پنجشنبه [illegible] ذوالقعده سنه مذکور دولت پایبوس حاصل آمد فرمود که چگونه است که امروز آمده یعنی نوبت آدینه مقرر بود بنده عرضداشت کرد
[illegible]

سبقی پیر گفتم سپارم بعد از آن نماز چاشت پرسید گفتم می گزارم بعد از آن پرسید چهار رکعت صلوة السعادت گزاری آن روز از این سعادت نیز سعادت دیگر
ضم شد الحمد لله علی ذلک روز آدینه سیزدهم ماه مبارک رمضان عمت میامنه سنه سبع و سبعمائه پیش از نماز دولت پایبوس حاصل شد
فرمود که پیش از نماز بتغیر معهود آمدن چه بود عرضه داشت کرده شد که نماز تراویح باقتدار مولانا ظهیر الدین لنگ سلمه الله گزارده میشود و او در هر شبی
سه سیپاره میخواند بنده میخواهد که تا ده شب متواتر بی فاصله در عقب او نماز گزارد تا ثواب ختم قران حاصل آید اگر فرمان باشد بعد از نماز جمعه باز گشته شود تا نماز دیگر
گزارده آید فرمود که نیکو باشد بعد از آن بمناسبت این معنی حکایت کرد که شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه شبی روی سوی حاضران کرد و گفت که کسی
باشد از شما که امشب دو رکعت نماز کند و در یک رکعت ختم قران کند از حاضران کسی این معنی را تکفل نکرد شیخ بهاء الدین پیش رفت و در یک رکعت ختم کرد و چهار
سیپاره دیگر بخواند و در رکعت دوم سوره اخلاص بخواند و نماز تمام کرد ملایم این معنی حکایت دیگر کرد که شیخ بهاء الدین میگفت هر چه بمن رسید از نماز
رسید و از مشایخ و زهاد همه بکرده ام مگر آنکه ختم نتوانستم و آنچنان بود که من شنیده بودم که فلان بزرگ را از نماز صبح تا طلوع آفتاب قران ختم
میکند هر چند که خواستم نتوانستم هم درین محل حکایت فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه وقتی طواف کعبه میکرد بزرگی را در طواف
کعبه بدید در عقب آن بزرگ رفتن گرفت هر جا که او قدم مینهاد قاضی حمید الدین قدم خود آنجا مینهاد آن پیر روشن ضمیر بدان حال اطلاع یافت گفت
متابعت ظاهر چه میکنی متابعت آن کن که من میکنم قاضی حمید الدین پرسید که شما چه میکنید پیر گفت من در روزی سیصد ختم قران میکنم قاضی حمید الدین
بغایت متعجب شد و با خود اندیشه کرد که مگر معانی قران بر خاطر تو هم میگذرانند و یا موهوم میخوانند پیر سر پیش کرد و گفت بلفظ الا موهوما چون خواجه ذکره الله بالخیر
این حکایت تمام کرد اعز الدین علیشاه سلمه الله تعالی یکی از مریدان خاص است سوال کرد که آن هم کرامت باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود آری کرامت باشد
که بعقل نیاید خواندن آن دیگرست و آنچه عقل را در وی گنجایش نباشد آن کرامت باشد بعد از آن سخن در طاعت مشایخ افتاد فرمود که شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله
علیه بگفتی آنچه بمن رسید از نماز حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم آن همه بکردم تا آنگاه که معلوم شد که حضرت رسالت پناه وقتی نماز معکوس
گزارده است برفتم پای خود در رشته بستم و خود را در چاهی سرنگون در آویختم و همچنان نماز کردم چون حکایت تمام فرمود روی سوی بنده کمینه کرد و فرمود
که هر که بود بحسن عمل بمقام رسید اگر چه فیض ایزدی از لست اما جد و جهد خود باید کرد روز آدینه پنجم ماه شوال سنه مذکور بعد از نماز دولت
پایبوس حاصل شد سخن در ترک و تجرید افتاد در اثنای آن فرمودند که درویشی بود در غایت فقر و مسکنت شکم او از غایت گرسنگی بالیسته پسیده
در راه میرفت خواجه محمود نیوه که یار ما بود یک دانگ پیش او داشت او جواب داد که من برگ زنجاره سیر خورده ام از جانب قوت استیفا تمام کرده ام مرا امروز بدین دانگ
حاجت نیست بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر در غایت صفا و تعجب میکرد و میفرمود که زهی قناعت و قوت صبر این حکایت هم درین محل فرمود در قناعت
و طمع برنیاید از غیر حق فرمود که بزرگی بود که او را شیخ علی گفتندی وقتی خرقه خود میدوخت و پایها دراز کرده بود و خرقه بر آن انداخته خلیفه شهر درین میان گفتند که خلیفه میرسد
و هیچ از قاعده خود نگشت همراهان او آواز دادند و گفتند بیا خلیفه در آمد سلام کرد شیخ جواب سلام داد خلیفه آمده بود گفت شیخ پای را گرد آر شیخ بگفتار او هیچ
التفات نکرد تا یکبار دو بار خواهی حرف تکرار میکرد الغرض چون وقت مراجعت خلیفه شد شیخ یک دست خلیفه را گرفت امروز آمده ام پیر ازان گفت من دستها خود کرد آورده ام
شده که پای را دراز کنم یعنی از شما هیچ طمع ندارم و فدا شده ام و هیچ نگیرم دست خود گرد آورده ام اگر پای را کوته آرم توانم سخن در اصل سلوک افتاد

والمساکین نظام الحق والشرع والهدی والدین متع المسلمین بطول بقایه آمین جمع کرده می آید انچه ازان شمع جمع ملکوت بسمع میرسد
چه چنین بلفظ مبارک او وچه معانی آن بقدر فهم مختصر خود نبشته میشود واین مجموعه را چون دل دردمندان از فواید بهره می باید
فواید الفواد نام کرده شد والله المستعان وعلیه التکلان **یکشنبه سیوم** ماه مبارک شعبان عمت میامنه سنه سبع وسبعمایة بنده گنهگار
امیدوار برحمت پروردگار حسن علا سنجری که بانی این معانی جامع این مبانی است بدولت پابوس آن شاه فلک جاه ملک دستگاه حاصل کرده بود همان
زمان تحفه بنظر لانظیران قطب آفتاب ضمیر منیر سر او ترک الایش جهان طبع گرفت وسر او بکلاه چهار ترکی آن ناصیه اصفیا بزینت یافت
الحمد لله علی ذلک آن روز بعد ازانکه صلوة مکتوبات وصلوة چاشت تا شش رکعت بعد از صلوة المغرب وصوم ایام بیض بلازمت فرمود در لفظ
مبارک راند تایب با متقی برابر است متقی آنست که مثلا در همه عمر خویش شرب نکرده باشد یا معصیتی بوجود نیاورده و تایب آنست
که کرده باشد وانابت آورده بعد ازان فرمود که هر دو برابر باشند بحکم این حدیث التایب من الذنب کمن لا ذنب له این معنی هم دران
محل فرمودند که انکه معصیت کرده باشد واز معصیت ذوقها گرفته چون تایب شود وطاعت کند هر آئینه از طاعت نیز ذوقها
گیرد ممکن است که یک ذره ازان راحت که در طاعت یابد آن ذره خرمنها معاصی را بسوزد بعد ازان سخن دران افتاده بود که مردان
غیب خدا خود را پوشیده داشته اند وحق تعالی ایشان را ظاهر گردانیده است بر لفظ مبارک راند که خواجه ابو الحسن نوری نور الله
مضجعه در مناجات میگفت الهی استرنی فی بلادک بین عبادک از هاتفی آواز شنید که یا ابا الحسن الحق لا یستره شی یعنی حق را
چیزی نپوشد وحق هرگز پوشیده نماند **حکایت** همدران محل فرمود که در خطه ناگور بزرگی بود او را حمید الدین سوالی گفتندی
علیه الرحمه والغفران وسوال کردند که بعضی از مشایخ نقل میکنند بعد از نقل ایشان هیچکس نام ایشان نمیگیرد وبعضی چون نقل میکنند نام
وصیت ایشان در اقصای عالم میرسد این تفاوت احوال از کجاست مولانا حمید سوالی جواب داد که انکه در حالت حیات در
اشتهار خود کوشیده است بعد از وفات او نام وصیت او مندرس میشود وانکه در حالت حیات خود را پوشیده داشته بود بعد از
وفات نام وصیت او در همه جهان میرسد بعد ازان سخن در مشایخ کبار افتاده بود وترقید درجات ایشان بر ابدال بر لفظ مبارک راند
که مردی در خانقاه حضرت شیخ عبد القادر گیلانی قدس الله سره العزیز در آمد یکی را دید بر در خانقاه افتاده دست وپای او شکسته
وخراب شده آن مرد پیش شیخ رفت وحکایت آن افتاده باز گفت ودعای درخواست شیخ فرمود خاموش باش که او بی ادبی
کرده است این آینده پرسید که او چه بی ادبی کرده است شیخ فرمود که او یکی از ابدال است دوش او با دو یار دیگر بحکم طیرانی که
ایشان راست در هوا می پریدند چون بر سر این خانقاه رسیدند یک یار او از خانقاه منحرف شد از طریق ادب جانب راست
شده گذشته بار دیگر او نیز از خانقاه جانب چپ گذشت دو یاران او از خانقاه منحرف شده بگذشتند این خواست که از بالای
خانقاه بگذرد بیفتاد این معنی نیز همدران محل فرمودند در نگاهداشت ادب پیر وحسن جواب در نظر پیر بر لفظ مبارک
راند که خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز وقتی در شب عیدی در خانقاه خود نشسته بود چهار تن مردان غیب مست او حاضر بودند
[illegible] وم رسید که تو کسی [illegible] ایی گذارد

ان اولیاء اللہ لاخوف علیہم ولا ہم یحزنون

الحمد للہ والمنۃ کہ نسخہ کتاب مستطاب تقدیس صحیح تما وکمال المسمی بہ

حسب فرمایش لالہ ، لال وخلیفہ نبی بخش تاجران کتب شہر دہلی

در پریس باہتمام پیارے لال